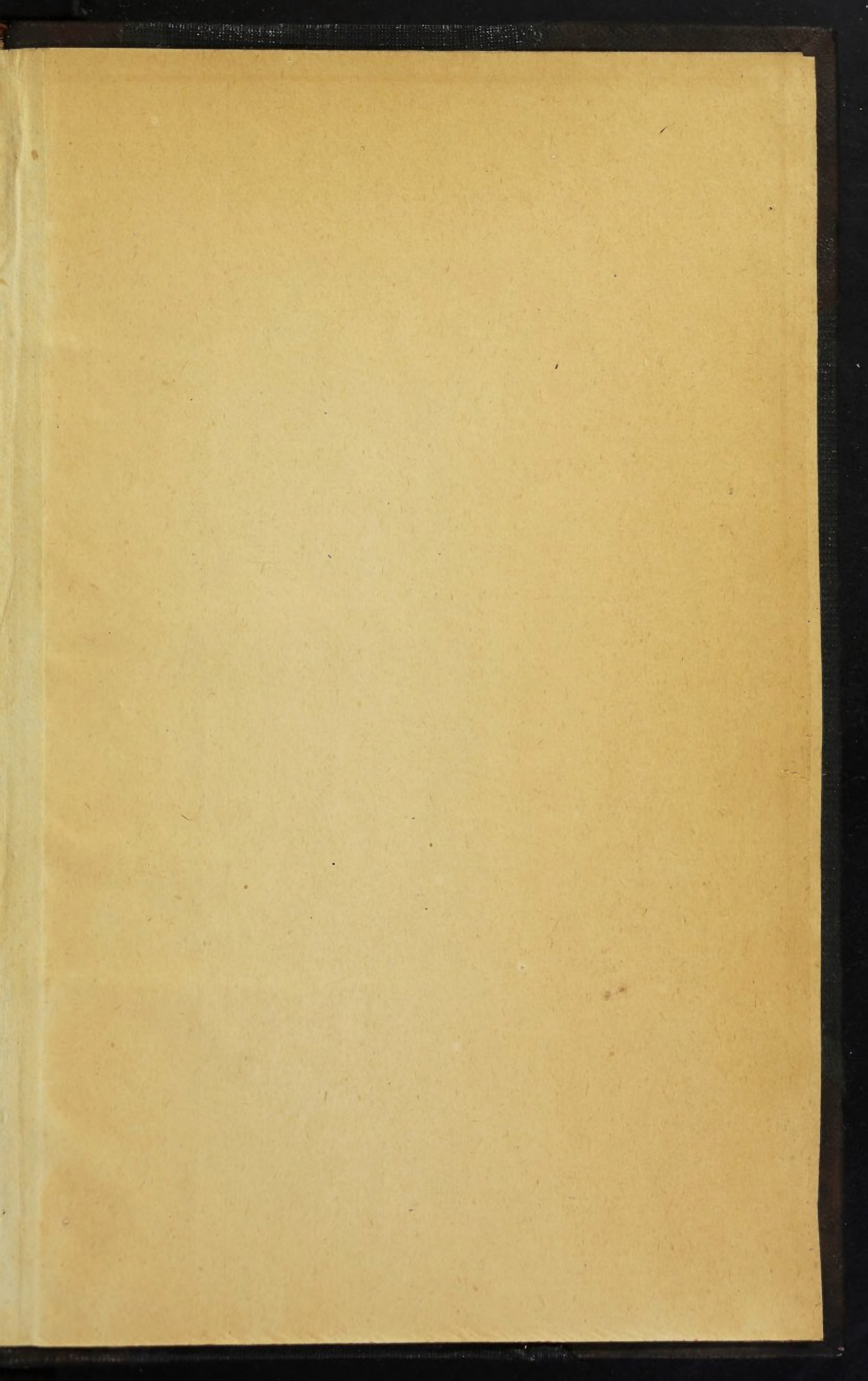
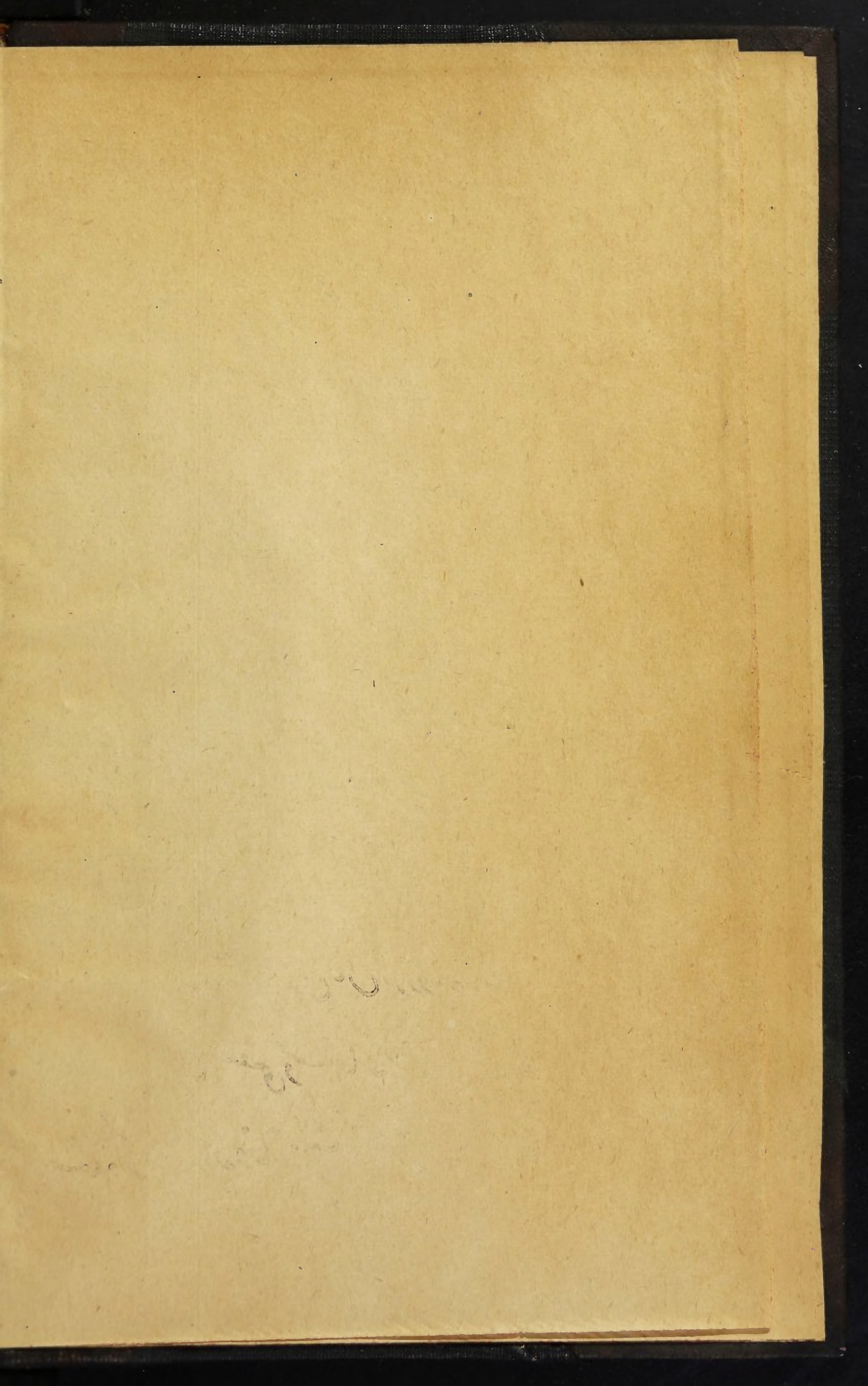
Kanzu'l-fawā'id.

(Persian grammar).





رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

حمد مبدعی که جمیع موجودات را بدو حرف کن فیکن از کتمان عدم
بعرصهٔ نمود و شهود درآورد و نعت رسولی که با همه تاخیر
در وجود خویش از انبیای متقدمین گوی سبقت بربود بعد
فیقول العبد المتمسک باذیال افضال ربه الجلال دولاری لعل
که این رساله مسمی است بکنز الفواید در بیان معانی حروف
مفرده و مرکبه منتخب و ملتقط از رسائل اسلاف که در نظر این
هیچمدان رسیا سیما اوراقی چند که بطریق مسوده سراج وهاج
مشکوات گفت و کو سراج الدین خان ارزو جمع آورده ام
حروف هجا را بطریق استقصی و استیعاب بعبارت مختصر نظم
کشیده اگر چه دیباجه و خاتمه نداشت لکن شمول ان در خنک

تالیفات جناب مغفور ایشان اغلب ظن است که از جناب ایشان باشد
بالجمله هرچه دران اوراق یافته معلومات خویش را که بطریق استفاده
از برادر بزرگ پیاری لعل مخاطب بخطاب راجه از حضور اکبر شاه
بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطنته بر لوح خاطر منقوش بود
ضمیمه آن ساخته برین قرطاس ثبت نموده بدو باب مترتب
ساخت باب اول در بیان حروف مفرده باب دوم در بیان
کلمات مرکبه باب اول بدانکه الف در کلمات فارسی و غیر
یا یکی از حروف اصلی باشد چنانچه در لفظ آفتاب و ماهتاب یا عارضی
یعنی زاید بر بنای کلمه و این بر چند نوع است یکی برای ندا که در آخر
اسمای آید و منادی گاه مذکور شود و گاه محذوف مثال منادی
مذکور ع خداوندا بعشقم رهبری کن ٭ خدای کرده بیتم ری کن ٭
مثال دیگر مولانا عبد الله ع شها شهریارا سرا سرورا ٭ خداوند
کارا جهان پرورا ٭ مثال محذوف قول سعدی ع بسا نام نیکو پنجاه سال
که یک نام زشتش کند پایمال مثال دیگر ع ای متاع درد در بازار جان

انداخته

انداخته گوهر سود در جیب زیان انداخته ای بی کس و منادی عبارت

است از آنکه مطلوب باشد اقبال او چنانکه شاها وزیرا و کریما

و حروف ندا سوای این چهار اند ای و یا و ایا و هیا دوم دعائیه

که در افعال بصیغه حال اکثر پیش از حرف آخر در آید گاه افاده

معنی دعا معرا از تاکید بخشد چنانکه گوی حق تعالی ترا عمر اللّه

دهاد و سلطنت هفت اقلیم ارزانی کناد و گاهی افاده معنی دعا مع التاکید

نماید چنانچه سوزنی گوید سر چشم بزرگان باد خاک پای تو وز بزرگان

هیچکس منشیناد بر جای تو ای زینهار منشیناد و گاهی مکرر یکی ما قبل آخر

دوم در آخر در آید و همان فائده تاکید بخشد فرخی گوید سفر از دوست

جدا کردم لیکن شنواد از جهان نام سفر سوم اتصالی که در وسط تکرار

لفظ در آید و فائده اتصال و مقارنت و توالی و ملابست دهد چنانچه

لبالب و شبا شب و کشاکش و بپایی و دمادم و دوادو و برد ابرد چهارم

الف فاعل در آخر صیغه امر لاحق شود و معنی فاعلیت دهد چنانچه دانا و بینا

بمعنی داننده و بیننده و همچنین شنوا و گویا و زیبا و فریبا و پویا

و جز یا مجد الدین همگر گوید هم چو زیبنت با شکیبا از هم جادو و هم

بری تو زیبا ازلست یعنی فریب خورند خوبان جهان بجامه زیبا کردند

ان خوب توی که جامه زیبا ازلست پنجم الف ربط در میان

دو اسم واقع شود و معنی حصر و تمام و انتهی و غایت ماخوذ گردد

چنانچه سراسر و سراپا یعنی از سر تا سر و از سر تا پا و این مصرع بیت

ششم الف مفعول مثل بذیرا باد بمعنی بذیرفته باد نظامی علیه الرحمه

بیت بذیرا سخن بود شد جایگیر سخن کز دل آید بود دل بذیر

هفتم لیاقت چنانچه گوی فلان کس خط خوانا دارد یعنی خط لایق

خواندن دارد و بذیرا بمعنی لایق بذیرفتن هشتم الف کثرت

که بمعنی بسیار آید چنانچه خوشا و بسا و بدا و اندکا ای بسیار خوش

و بسیار اندک نهم الف مبالغه مثل ستار و غفار چنانچه سراج

وتاج منکوات گفت و گوخان آرزو در رساله مسوده خود ثبت

فرموده اما در حقیقت الف بدین معنی خصوصیت ندارد بلکه در

کلام عرب اوزان مخصوصه اند یکی از آن طوال است بمعنی بسیار دراز

دوم منطیق بمعنی بسیار گویا معهذا اوزان مذکوره مختص بکلمات

عرب الله اغلب که برای استقصای اقسام در ذیل دیگر اقسام مندرج

فرموده

فرموده دهم الف نسبت چنانچه در زبانا بمعنی طویل و بعضی مصدری
نیز گویند چون پهنا بمعنی پهن درازشدن و همچنین فراخا و ژرفا یازدهم
الف علامت تنوین چنین ضربت ضربا و ضربت تادیبا و جلست جلوسا
گاهی عامل را حذف کرده حرف معمول را مذکور کنند چون حمدا و شکرا
وطوعا و کرها و مثله مثلا و یوما فیوما مخفی نماند که درین مواضع کلام
بعبارت عربی و فارسی مختلط خواهد باشد دوازدهم الف جمع و ان
در کلمات فارسی جز لفظ ما یافته نشده و احتمال مخفف کلمه مان
نیز دارد و در عربی مثل مساجد نیست قول سراج المحققین ولکن
الف در لفظ ما بسبب اینکه بنای اسماء و افعال در لغت فارسی و عربی
کمتر از دو حرف نامده چگونه احتمال عارضی دارد اغلب حرف
اصلی بود و لفظ ما تمامه ضمیر منفصل موضوع برای متکلم مع الغیر است
چنانچه کلمه نحن در عربی و نیز در لفظ مساجد الف را خصوصیه بمعنی
نیست بلکه در اوزان دیگر هم افاده همین معنی دهد چون ریاض جمع روضه
و حیاض جمع حوض سیزدهم علامت یا و آن مبدل از یا است
بنابر رفع اشتباه در چنین کلمات الف بر سر یا نویسند چون مجتبی
و مرتضی و طوبی و روبی چهاردهم الف تسمیه و این الف

خرد دانسته بر سمتی فاید دیگر نه بخشد چنانچه گویند نصیر را روز مره خوب مینویسد
و طالب نظرها خوب دارد و رقعات جلالا خوب بست **باب نوزدهم** الف ندبه
ندب بالفتح بر مرده گریستن و بر شمردن محاسن او مثل حسرتا و واویلا
و دریغا و فریادا و دردا حافظ شیراز **ص** دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا مثال دیگر منادی مندوب **ص** ای وای
بر اسیری کز یاد رفته باشد در دام مانده باشد صیاد رفته باشد **باب بیستم**
الف متکلم مثل ملاذا و معادا و مشفقا و محبا یعنی مشفق من و محب من **باب بیست و یکم**
زاید برای ضرورت شعر یا تحسین کلام چنانچه ابر بمعنی بر و ابا بمعنی با
و گر و اگر و سپند و اسپند و سکندر و اسکندر و شکم و اشکم
و شتر و اشتر و شگرف و اشگرف سعدی گوید **ص** نه بر اشتری
سوارم و چو اشتر نه زیر بارم نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم
فایده الف زاید چون بر کلمه دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح بود و ما بعدش
نیز و سوای آن گاهی مفتوح و گاهی مضموم و ما بعدش ساکن و در بعض
کلمات باوساط و اواخر واقع شود چون سار بجای سر و باز بجای بر
و گفتا بمعنی گفت و افتادا بمعنی افتاد و امینا بمعنی امین با دو سنگبار
و ستمکار بمعنی سنگسر و ستمگر ابراهیم ادهم **ص** گفتم بمجنون که حبیبت ایا فی ثوی

گفتا ابوه

کفتا که بکوه و دشت سر دادن تو کفتم زنجیر چه بود رهزن تو کفتا سر زنجیر
تو و کردن تو حافظ فرماید دلدار کفتا کیستی کفتم دعاکوی شما کفتا عزم کجا داری
بکو کفتم سر کوی شما هجدهم الف تعظیم چون بابا که در اصل باب بود و ماما
که در اصل مام بود نوزدهم الف عاطفه چنانکه تکاپو بمعنی تک و پو
و شبا روز و تکادو بمعنی تک و دو مولوی معنوی کوید جز بدانکس
که لبت را دلب خود باکش جز لبوی که تکت واد تکاپوی مکن و فرق
در میان الف اتصال مثل کشاکش و عاطفه نیست که اول میانه یک
لفظ مکرر باید و ثانی در میان دو لفظ متغایر بیستم الف اشباع و آن را
شعراء عرب الف اطلاق کویند یعنی معمول شعراء عرب است که باقتضای ضرورت
اوزان شعر حرفی را در اواخر قوافی در محل فتحه الف و در محل ضمه
و کسره واو و یا زیاده کنند و کویند جمالا و کمالا و جمالو و کمالو و جمالی و کمالی
لکن این تصرف مخصوص شعراء عرب و در اشعار پارسی مثال الف اشباع

کَانَّ الخالَ تحتَ القرطِ فی عُنُقٍ بَدَا عَکْنَا عَنْ مُحَیّا جَلَّ
مَنْ خَلَقَا نجمٌ بَدَا یعمودِ الصُّبحِ مستتراً تحتَ
الثُّریّا قریبَ الشمسِ فاحترقا حلقا واحترقا
در اصل خلق واحترق بود الف اشباع زیاده کرده وقس علیه الواو والیاء

احتراق کوکب سوختن
و باصطلاح اهل نجوم
پنهان شدن کوکب سیار
چیزی زیر شعاع آفتاب
انوار کوکب بنظر ناظر
از احتراق ... لسان
... احتراق

و لیکن اشباع در لغت سیر کردن و رنگ سیر خورانیدن جامه است و عروضیان
هر جا که در نظم ضمه و فتحه و کسره ظاهرتر خواندن شود واو و الف و یا
اعتبار نمایند چه این حروف با آخر از اشباع ضمه و فتحه و کسره بخیزد پس اگر
در نثر واقع شوند حروف اشباع خوانند و در نظم حروف اطلاق
زیرا که حرف روی را بحرکت مطلق میگردانند بحکم آنکه در زبان فارسی
جمیع کلمات موقوف الآخر اند جهت وزن اقتضای حرکت کرد الف بدان
الحاق کردند شاعری گوید بیت خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا : بنمای بگو
مشنو رایگانیا : هیچ کسی مگو که بس مه بود ز تو : شاید که او پدر بود و
تو ندانیا : و شعرای متأخرین چنین تصرف را جایز نداشته اند بلکه
عیب شمرده اند و از حال اوست که بدل شود بیای تازی
چون بدلش و اندنش و بلفنجیدن و الفختن بفتح اول و فا و سکون خای
معجمه بمعنی گرد آمدن و جمع کردن و بدال مهمله چون بدان و بدین و بدو
بجای بان و باین و باو و بلام چون سنگ لابی و سنگ آبی مولوی جامی گوید
شعر گرچه سنگ لابی بدریا در شود : پوستینش کمز خواهسم چون فنک
فنک بفا و نای فوقانی نام جانوریست که از پوست او پوستین سازند و بنون
چون نغل و نغول و اغل و الغول بفتح اول و ضم غین معجمه جای بودن رمه

دربیابان

در بیابان مولوی معنوی س نعم مخورید هر شتر ره نبرد درین اغل زانکه
به پستی اند و این بر سر کوه از شرف بالضم بمعنی کنگره و بولو چون وارنج
بمعنی ارنج یعنی مرفق و دو الغونه و الغونه بمعنی گلگونه و پلپک و بکیون
و دکان و دهیون ابو الحسن شهید س ان بناگوش کز صفا گویی بر کشیده
است و الغونه بسیم شمس فخری س مخالف تو که کمتر ز هیز و مابون است
ز دست برد فنا باد بر زمین بکیون عبد القادر نائی س انکه مدح شاه
خواند از دهیون از دهانش بوی مشک آید برون و بها چون
هپیون بجای ابیون بمعنی افیون و خاره و خارا بمعنی سنگ سخت
و یاره و یارا طاقت و توانائی صاحب س هر جا غمت رواج دهد گوهر
شکست بر سنگ خاره زشک زند آبگینه ها خیبسی س خجز هر کرا زهره
که بوسد دستش یاره به تحتانی و راء مهمله دست برنجن و بمعنی طاقت و توانائی
و بمعنی اول با سوار بکسر سین مهمله و باخر راء مهمله گویند و بها چون پرمغان
و ارمغان بفتح اول و ضم میم بمعنی سوغات و ره آورد و تنسوقات
ترکی و بکدیش و الکدش بکسر اول و دال مهمله و شین معجمه بمعنی دو نسله که تبار
مجنس گویند ظهیر فاریابی س نعل می بستند روزی یکدش را برم

حلقهٔ کم گشت وان در گوش قیصر یافتند و محبوب و معشوق را نیز بلا تیش
خوانند ابن یمین گوید حبذا فصلی که نرگس نی می از تا نیران میکند
مستی و مخموری چو چشم یار شان فایده هر گاه که بای امر یا میم
نهی و یا نون نفی برو در آید نیز بباید بدل شود چنانچه بیامیز و میاموز
و نبیند و ز از آمیختن و آموختن واند و ختن الباء الثانی
و موحده نیز گویند در عربی استعمال آن بکسر است مثل بحمد الله و بعون
الله و غیرهما و در فارسی بحرکات ثلثه لکن در اوایل اسماء مفتوح
چنانچه برو در گفت و بشنید گفت و در افعال مکسور چنانچه بیار موزه بدوز
و طعام بخور و بعض بار البعض مضموم خوانند لکن فصاحت ندارد و آن
بر دو نوع است اصلی که جزو کلمه باشد چنانچه بام و باب دیگر عارضی
که در اوایل اسماء و افعال آید و افاده بمعانی مختلفه بخشد
اول ظرفیه بمعنی در چنانچه بخانه رفت یعنی در خانه دوم استعلائیه بمعنی بر
چنانچه ببام شد یعنی بر بام سیوم معیته بمعنی با مثل بیار بتاج رفتم
و نان بکباب خوردم چهارم مفعولیه بمعنی را شیخ نظامی فرماید
نشاط اندر آرد بخوانندگان بمقرض بندد بدانندگان از نشاط

از ذوق حال را

آزرد و فرحت رساند خوانندگان و دانندگان را و در لفظ بما یعنی ما را
پنجم بای صله چون با او گفتم و بر او پیوستم و با او نمی رسد و بعضی جای
بای صله را حذف کنند شاعر گوید شعر بتوکل گشت بانع ارزانی
خز و سیر برهنه پای ها ای بتوکل گشت بانع و هم سیر برهنه پای ارزانی
باد ششم بمعنی واسطه چنانکه بسیر چمن میرود یعنی برای سیر چمن هفتم
بمعنی جانب چنانکه شعر زهی صفای عمارت که در تماشایش بدیده باز
نگردد نگاه از دیوار یعنی بجانب دیده هشتم بمعنی از چنانکه بملاقات
او خوش گشتم یعنی از ملاقات او نهم سببیه چنانکه بجرم عشق مرا گشت
ای بسبب جرم عشق دهم برای استعانه چنانکه شعر تازه بمی ساز هم چنان
باز داغ خویش را ای باستعانه و مجاز باخر یازدهم بمعنی موافق و مطابق
خواجه حافظ شعر ساقی بنور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار
جهان شد بکام ما ای موافق کام و مطلب ما دوازدهم بمعنی نزدیک و قریب
و پیش چنانکه کوی فلان مریض بهلاکت رسید ای قریب بهلاکت یعنی گویند
ترا باوری کرد فرخ سروش و گرنه زره اورده بودم بگوش مثال دیگر
شعر که فردا بداور برد خسروی گدائی که پشت نیرزد جوی ای پیش داور

سیزدهم[۱۳] بمعنی توسل و برکت چنانچه بمجد و حسن و بالله الامجاد و بعنایات
سامی چهاردهم[۱۴] بمعنی سوگند چنانچه بعزت باری و بجان خواجه ای قسم جان خواجه
و محاوره اهل عراق است بحذف با مثل جان تو و سر تو پانزدهم[۱۵] بمعنی اغاز و ابتدا
سعدی گوید بنام جهاندار جان افرین ای اغاز میکنم این کتاب را بنام جهاندار شانزدهم[۱۶]
بمعنی مقابله و عوض و مقدار چنانچه گویند یک من گندم بده درم می ارزد و نیز گوی
نیز زده و گاهی محذوف میشود چنین چون نیز زده و در بعض صدر گذشت هفدهم[۱۷]
برای انحصار و احاطه مثل سر بسر و جو بجو و یک بیک و ازین قبیل توان
گفت شهر بشهر و کوی بکوی و دکان بدوکان و ماه بماه و سال
بسال لکن بزعم بنده در چنین مواقع تعبیر بلفظ هر یک بسیار درست
میشود چنانکه افرادی شاعر گوید رفتیم و بردیم داغ تو بر دل
بطریق
صحرا بصحرا منزل بمنزل ای هر یک صحرا و هر یک منزل هجدهم[۱۸]
برای اتصال چیزی بچیزی چنانچه درم بدرم و عنایت بعنایت ای پیوسته
یک عنایت بعنایت دیگر نوزدهم[۱۹] بمعنی مثل و برابر فائده تشبیه دهد چنانچه
گویند افتاب بصورت تو میماند و ماه بحسن و طلعت تو می نماید ای مثل
صورت و طلعت تو بیستم بمعنی لائق چنانچه این درد بدرمان نیست
ای لائق درمان بیست یکم[۲۱] بای مفتوحه بلفظ در و بر چنانچه باشد

وبر باد ر

و بدریا در بمعنی بر آتش و بدر دریا بس لفظ بر و در درین مواقع مفسّر
یعنی بیان کننده معنی استعلاء و ظرفیت واقع میشوند لهذا بارا
مُفسَّر بصیغه مفعول می نامند و این هردو لفظ را مُفسِّر بفاعل عکس
گویند ه یکی را بسر بر نهد تاج بخت ۞ یکی را بخاک اندر آرد ز تخت ۞
ای تاج بخت بر سر نهد و از تخت در خاک آرد و ازین قبیل است
لشکر اندر تن و ه بدریا در منافع بی شمارست ۞ اگر خواهی سلامت
بر کنارست یعنی در دریا و فی علی بند او گاهی بالعکس چو در دو سر گوید ه
می لعل گون در بجام بلور ۞ بجور و زند تا در سر افتاد شور ۞ یعنی در جام
بلور و در حقیقت بای صله است که زایده آمده بیت ۲۲ دوم بمعنی زیر
و تحت فصیح گنجوی ه چنین یا بمقدار نقصان حرف ۞ به تیغ اعدا از روی نیاید
در نبرد ۞ ای زیر تیغ آمد بیت ۲۳ سوم بمعنی رنج و سمت و الی چنانچه
رو بصحرا نهاد ای بسمت صحرا بیت چهارم اضافی آن فایده معنی اضافت
دهد و مضاف الیه مقدم آید چنانچه بر زمحتاج بستی یعنی محتاج را بر بستی
بیت ۲۵ پنجم زاید و آن فایده معنی نبخشد چنانچه بنهاد بسیار و بماند

وما نندان ملاقات سلم سعدی ره لاف از نسب مزن که مانند آینه
آدم نمیشود کسی از روی دیگران شیخ شیراز ره زن از جرد موزی
به بسیار به سال از مردم مردم ازار به شیخ نظامی شنیدم که
رستم سوار دلیر به تنها گذار بوری کردی چو شیر و با حرف نهی و نفی نیز
آید خواجه حسن دهلوی ره ای خواجه بگوی هرچه خواهی از ما مگیر هرچه
گوییم کمال اسمعیل ره بریز خون من و ابروی خم مریز بجان تو
که مرا طاقت جفا نبود نداشت کس قدر این موهبت به لسان حجت
کس قدر این اعتنا و هسم در آخر کلمات آید چون شتاب دا
بمعنی شتاح بفتح شین معجمه و تشدید نون و حاء حطی بمعنی شناکننده
شیخ عطار ره دو استاد سیاهی یا شتاب بر دوش برد بدکجا ن
از دست غرقاب ۲۶ سلم برای تعدیه چنانچه در عربی آید در فارسی
نیز فعل لازم را در بعض مواقع متعدی کرده اند شیخ شیراز ره رود
بوستان بان با ایوان شاه بنو باده گل بسم ربان نشاه ای
رود بوستان بان و نو باده گل را هم بر دیجق فعل متعدی هم و او
عطف بقرینه باء که بلفظ نو باده متصل شده از حال او کرده ل

لو دبقا

شود نیفا چون زفان وزفانه بمعنی زبان وزبانه وبکاف تازی چون کوشاسب
وکوشاسب بمعنی خواب ودر تازی رویا واحلام گویند بدرام گوید مصرعه در بازار
گفتم فی بیوشاسب وبمیم چون لالم ولبالب وغرم وغرب بضم غین معجمه
وسکون رای فارسی دانه انگور ابو العلا شوشتری گوید بیار آنکه گواهی دهد زجام
که من چهار گوهرم اندر چهار جای تمام ❊ زمرد اندر تاکم عقیقم اندر غرب ❊
سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام ❊ وعلامه شیرازی در شرح مفتاح
نوشته اذا کان بعد النون باء تقلبون الباء میما وجوبا وسیبویه
اقلابا لا ادغاما وازین قبیلست در فارسی چون شُم ودُم وخم بجای
سنب ودنب وخنب وکم بجای کنب بالضم شهری معروف اندر عراق
که معرب آن قم است وامرود در اصل انبرود میوه معروف صاحب کامل
التعبیر گوید انبرود است مایه شادی ❊ مال فیدست ومحنت از آدمی ❊
وبواو چون شیو وشیب ونهیو ونهیب بکسر نون وبای مجهول وآو وآب
بالمد وخواو وخواب ووال وبال نوعی از ماهی درم دار ناصر خسرو گوید
زدریوزه شان طلب نز خواجگان با شکوه ❊ زانکه گوهر از صدف یابی نه از ماهی
وال وبجیم تازی چغز اندوج واندوب نوعی از جوش بدن که پوست را
سیاه وخشن گرداند وبکاف فارسی چغز کاله وباله نوعی از جوال **الباء الفارسی**

مخصوص بلغت عجم بدل شود بقا چون سپید و سفید و بردیس و فردیس بروزن درویش الشین معجمه بمعنی تقصیر و فروگذاشت و کاهی امیر حسیمو فرماید

گر از ان شیر بنی اندهی بکشتن هم نمی ارزم چرا در کار مات آخر چنین فردیش می آرد فرهختن و فرهختن بخاء معجمه بروزن رخستن بمعنی ادب کردن معروف فرماید

بی فرهختن این زند نوشین بر ابروی غضب چینی در افکن فلش و فش بفتح اول و قبلها بالضم و شین معجمه بمعنی مانند و کاکلش و نغیز معجمه چنین بروزن و غژو بروزن بمعنی غژبال و آرد بیز

التاء الفوقانی

و تاء القرشت نیز گویند مخصوص است برای خطاب چون در اول کلمه در آید مضموم شود مثل تو که واو را بمناسبت حرکت ماقبل در آخر زیاده کرده اند و اگر با کلمه دیگر متصل شود واو نیارند چنانچه در لفظ ترا و در آخر کلمه همیشه ساکن بود کاهی بمعنی ترا آید چنین گفتمت و دادمت عز و جلال دلبرت بر جفا جرم ماگر دست تو چون میبری آن بر گردن ماست و بمعنی تو چنانچه در رباعی کمال اسمعیل روبت در باحی حسن و لعلت مرجان زلفت عنبر صدف دهن در دندان ابرو کشتی و چین پیشانی موج گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان و کاهی بمعنی خود ملاغنیمت

الهی از غمت خون در جگر کن   رشک اباد چشم آباد تر کن و راست

بعد از شین معجمه و مهمله آید چون دردی نوشش و دردی نوشت و گوارش

و گوارست بضم کاف فارسی جوارش معرب آن و بلس و بلست بهای فارسی

و سین مهمله بمعنی مبروص و دسترس و دسترست استاد عسجدی گفته

دست مفکن چو دسترست نیست   کار در خورد شان بلستت نیست

از حال اوست که بدل شود بجیم تازی چون لت و لج بمعنی لگد و بجیم فارسی

چون لس و چس باد شکم که بی صدا رها شود کما فی القاموس و بدال مهمله

چون توت و تود بفوقانی میوه معروف و توث بمثلثه آخر معرب

آن و بسین مهمله چون تیز و سیز مقابل کند کذا فی السروری و القاموس

و بکاف چون زنخت و زنخک بضمتین طعمی معروف که گلو را بگیرد

و در عربی عفص بفتح عین مهمله و کسر فا و صاد مهمله و بمیم چون تنبل

و منبل بوزن صندل بمعنی کاهل بیکار و بد اعتقاد و مکار شمس فخری

بدولت او عطای یزدان است   نه بمکر و تلبّس و تنبل و مولوی معنوی گفته خدایا

دست مست خود بگیر از نه درین مقصد رستی آن کند با خود که از مستی کند

مبحث الثاء المثلثه در فارسی نیاید مگر در چند کلمه بطریق تصحیف و تحریف

شهرت دارد طهمورث و کیومرث معرب تهمورث و کیومرت بفوقانی یا بسین

ان را بتا المثلثه

تصحیف خطا ان در اسم [illegible] تحریف [illegible] ز السنین [illegible]

مهمله و ثانی بالضم تحریف فتح بقا نام بیتی از ابیات سومنات و اغیرت نام برادر
از اسباب در اصطلاح اغیرت بفوقانی الجیم الثالث بتغییر از جزء اصلی باشد
لکن از حال او نیست که بدل شود بیای فارسی چنبر جالیز که درین روزگار
پالیز و فالیز گویند بمعنی کشت زار خربزه و هندوانه وغیره و در قدیم
بمعنی مطلق باغ آمده شمس فخری ... رخصتش از شود ملک پاک نیست عجب
که نیست از همه خرجاره بهر جالیز و بمثنات فوقانی چون تاراج
و تارات حکیم خاقانی گفته هم بر سر خاکش از کرامات تاتار بمیرود
بتارات و صاحب رشیدی گفته که تارات جمع تاره است یعنی بکرات
و مرات و تاتار بر سر خاک آن میکند ر دیجته بمین و تبرکش میدهد بتقدیر
از غاتخ نبات و بدال مهمله چون کرج و کرد بضم کاف فارسی نام ولایتی
معروف بکرجستان و مجازا سکان آن ولایت را نیز گویند و زنج
و زکند بضم زای تازی و فتح کاف فارسی کاسه سفالین و بزغنج و بزغند
بضم بای تازی و سکون زای و فتح غین معجمتین چیزیست مانند پسته که از
درخت پسته بهم رسد و مغز ندارد و دباغان پوست را بدان دباغت
کنند بزغند و شین معجمه چون کاشن و کاج بکاف تازی دو معنی دارد یکی احول
دیگر بمعنی کاشکی که ادات عرلیت گویند مثل احمد شمس فخری گوید بادشاه ملک تنجی

[illegible]

بجواد

همچو او گاج بودی در همه آفاق گاج و بکاف فارسی چون خشک بجای
اخشیج بمد الف و سکون خاء معجمه بمعنی ضد و مخالف و چهار طبع را بواسطه
ضدیت گویند اخشیجان و چار اخشیج و اسطقسات گویند و به تحتانیه
چون نوع و جوغ بضم اول و منقوط آخر جوئی که بر گردن گاو و قلبه بندند
وقت شیار کردن نهند بالوی بیای فارسی و لام و واو مجهول فصل جمع
الفرس جغ بحذف واو و جو بحذف غین بدین معنی گویند و گاهی لکنده نیز
آید بر سبیل ندرت چون زاغ و لانج الجیم الفارسی استعمال آن باظهار
کسره در تلفظ و الحاق های مختفی در کتابت گاهی جهت بیان علت و سبب
جمله ما قبل آرند چنانچه فلان طعام نخوردم چه ثقیل بود و گاهی برای استفهام چنانچه
فلان چه گفت و تو چه شنیدی و گاهی برای تعظیم چنانچه گوی چه مرد عالی گهر
مانند سپندی که بر آتش بنشیند با یار نشستیم چه بسیار نشستیم و برای تحقیر
چنانچه گوی ما چه باشیم سه چه نازی برین تخت لهراسپی برین تازه
آیین گشتاسپی و گاهی بمعنی کدام چنانچه درین شعر دیوانه شود کس نه چه امید
درین شهر نه طفلان درین کوچه و بازار نه سنگ است و بمعنی چرا
زشمشاد تست کجا بردارم امید چه باری از صنوبر کس نچیدست و گاهی مخفف چه

یعنی با خفای حرکت نیز آید صایب تبریزی فرماید ـه زینت خود کست
دولت هرچه را ارد کرد فقر مشعل شد از کهن دلق گدایان پرتوش لباست
وگاهی فایده مساوات بخشد میان دو چیز سعدی فرماید مصرعه چه بر تخت
مردن چه بر روی خاک و برای نسبت چون ماهیچه نوعی از طعام که از ماهی
سازند و بمعنی هرچه چنانچه درین مصرعه چه باشد میسر بود دم فرصت
وگاهی در آخر اسماء برای تصغیر آید چنانچه سنگ و سنگچه و باغ و باغچه
و صندوق و صندوقچه وگاهی ماقبل آن یای معروف نیز زیاده کنند چون
باغیچه و دریچه و قالیچه و ماه و ماهیچه وگاهی بدین معنی برای منقوط بدل می‌شود
مثل پاچه و پاژه بمعنی انبوه افتابه و مشکیچه و مشکیزه از حال اوست
که بدل شود بسین مهمله چون چارو و سار د بواو مجهول نام جانوریست
معروف و آن را شارو و سار نیز گویند و صاد و غیر حرب ان دو سین
معجمه چون لخشه و لخچه بفتح لام و خای منقوطه بمعنی اخگر و شعله آتش و پکلم و پکم
بکسر بای فارسی و فتح کاف تازی بمعنی ایوان و بارگاه ناصر خسرو گوید
ـه این جنبش بفر از یک حال افتاد برین بلند پکم و زایده نیز آید چون
نم و نمج و نای و نایج بمعنی معروف و لف و لفج بمعنی لب

الحاء المهمله

این حرف مختص بعربی است در فارسی نیاید هرجا که در فارسی زبان ... رو شود

از نقیض

از تغیر لهجه جمعی است که میخواهند فارسی را بمخرج تکلم کنند از جهت اختلاط این دو
زبان و در بعض الفاظ فارسی بیابد اغلب که بهای هوز باشد مثل حمد و نه
بمعنی میمون و حمدان بمعنی قضیب و حیز و حال نیز در اصل است
بهای هوز بمعنی مخنث که مردم این جای حطی گویند و نویسند و هال بمعنی
دو میل که هر طرف میدان سازند تا چوگان بازان گوی از میان آن
بگذرانند مولوی گوید شاد باش ای مقبل فرخنده حال گوی معنی را
امی بر سوی هال و بمعنی قرار و آرام سوزنی گوید نهال خواب مرا سیل
دیده برد چنانکه نه خواب ماند قرار و نه هوش ماند نه هال و حیری
برای مهمله بوزن هیری بمعنی ایوان و رواق منقی بلخی گوید بکر و خطا
کردم و بالش بشکنم بشکنت مراد و بدر کرد زحیری الخاء المعجمه
از حال او که بدل شود بجیم تازی چون اشقاناخ و سباناج و سبناخ
و اسبناج تره معروف هندی پالک و شین معجمه چون فراخیدن
و فراشیدن بمعنی موی بر تن خاستن عربی قشعریره و سارخک و سارنگ
بفتح سین و سکون رای مهملتین بمعنی لسه و عربی بق بفتح بای موحده
و تشدید قاف و بعوض بفتح موحده و ضاد معجمه و اخلکند و اخکلند و اشکلند

بازیچه معروف که از مس و چوب و برنج و غیران سازند و سنگریزه دران کنند
تا آواز دهد و طفلان بدان مشغول شوند هندی جهونجهونه و بغین معجمه چون
آزخ و آزغ بالمد و فتح زای معجمه بمعنی کندمه که در عربی ثؤلول گویند
و معروف شمس فخری گوید بیت هران بصر که بخاک درت شد روشن
بجای مقله نهد اندرو فلک آزخ و سیخ و سیغ بکسر سین مهمله بمعنی
معروف و بقاف چون چوخ و چوق بفتح جیم گروه و بتازی فوج گویند
کذا فی السروری و چخماخ و چقماق آتش زنه مگر احتمال ترکی بودن
این هر دو لغت قویست و بکاف تازی چون خمان و کمان و خمند
و کمند و تلخ و تلک طعم معروف و خرناو کرنا نای بزرگ و بها چون
خاک و خاگ بکاف فارسی تخم مرغ عربی بیضه الدال المهمله
از نشان او که بدل شود بتازی چون دالان و بالان دهلیز خانه
و بفوقانی چون دراج و تراج بالضم و تشدید دوم مرغ معروف
و هندی تیتر بدو فوقانی در میان تحتانیه و خاد و خات غلیواز هندی
چیله و شواد و شوات بضم شین معجمه جز و ستخاب کبر بتازی خبار
گویند و زرد و زرت بضم زای تازی و فتح رای مهمله غله معروف که در جوار

عظیم آباد جوار گویند

عظیم آباد جوار گویند و بزای تازی چون شرخ مرد و شرخ مرز زرستینی
معروف کمر برکش شبیه بسبزک بستان افروز و شاخش سرخ و خوشبوی بغایت
خوش آیند بود آن را نازک بدن نیز گویند و بشین معجمه چون گوداب
و گوشاب بکاف تازی و قیاف فارسی بود و بمعنی دوشاب اشی که از
برنج و گوشت پزند شمس فخری گوید نک که چون بود احوال عیش آن
بدبخت که شهد فایق اوست زراوق گوداب و بکاف فارسی
چون دروغ و گروغ و برند و برنک بکسر بای فارسی و فعلت بفتحتین
شمشیر و جوهر شمشیر و کلند و کلنگ بفتح کاف تازی و لام دست افزار
نقابان و سنگتراشان و اوند و اونک بالمد ریسمانی که خوشهای
انگور بدان آویزند و بعضی بران اندازند و بند عشاق نیز بدین
معنی مستعمل اهل زبان است هندی الکنی و بلام چون دغ و لغ بالفتح
که مشهور دق و لق است زمین بی سبزه و گیاه و هود و هول بهای هوز
و واو معروف بمعنی رست و دره و بنون چون نموده و نمونه و گزیده
و گزینه بضم کاف فارسی منتخب و چیده و بواو چون بید و بیو بیای تازی
و یای مجهول کرمی که جامها و رختها را ضایع تباه سازد میگویند بید زده

وقالین ببدزده وبساجون تبرزد وتبرزده نوعی از شکر سفید که کوبا اطراف
ان را به تبرزده اند طبرزد معرب آن وانکزد وانکزه بالفتح وضم
کاف فارسی صمغی معروف که بتازی حلتیت کویند وانکدان درخت
ان وانجدان معرب آن وبتحتانی جون خود وخوی بواو مجهول
کلاه اهنین که روز جنک بر سر نهند ومادر ومایندر زن پدر وتحقیق
آنست که لفظ اندر درین موقع مستعمل بمعنی غیر حقیقی است که ان را سببی
کویند جنانچه بندر بمعنی سوی مادر ولسند بنسبت بمرد کسی از سوی دیکر
که راب ومادر جلو نیز کویند وبنسبت بزن از زن دیکر استاد لبیبی کوید
از پسر جو از پدر دشمنی بیند همی مادر از کینه پسر ومانند ماو اندر بود
ودر آخر تسمایز آید جون بداو بداد بمعنی ظاهر وآشکار او شفتالو وشفتالود
میوه معروف وباروان وباروند درختی معروف وهندبی وهندبا کاسنی
وهندبا معرب آن وبرهمن وبرهمند قومی معروف از هند شیخ شیراز فرماید
کر دعنبر نشسته بر زنخش راست کوی بت است منکر الود کر بحنکال صوفیان
افتند بت پرستی مکن شفتالود الذال المعجمة این حرف در فارسی بماده
وآذر که بفتح ذال معجمه شهرت دارد در اصطلاح بضم دال مهمله بود ودر بعضی جاها کسری وغیره

آمده است که آذر دشتیر زردشتی که در لغات فرس ماهر بود و کتاب زند و پازند
و استا را نیکو میدانست هرگاه در خواندن زند باین لفظ میرسید بضم ذال
مهمله میخواند میگفت که در کتاب پازند و استا این لغت بذال معجمه نیامده
و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که درین موضع
اهل فارس بذال معجمه خوانند و اهل ماوراء النهر بدال مهمله حتی که لفظ
گذشت و گذر را نیز بدال مهمله استعمال کنند و همین افصح است انسب از اینجا
که ماخود و اعوذ را که بذال معجمه لغت عربی است بدال مهمله با بود و سود
قافیه کرده اند جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت ازین مقرنس زنگار خورد
دود اندود مرا بکام بداندیش چند باید بود همی بدولت این شیء
سبب شوم محروم گهی بدولت اینکه نه شوم ماخود همی گریزم ازین
قوم چون پری ز آهن که میگریزند ازین چو دیو از قل اعوذ شیخ شیراز
شنیدم که مستی ز تاب نبید به مقصوره عابدی در دوید الدال
المهمله از خواص است که بدل شود بدال مهمله چون سور و سود بضم شین
مهمله جشن و مهربانی شادی و بزای تازی چون گردکار و کردگار و بغین
معجمه چون کنار و کناغ بمعنی آغوش و بتازی حجره و بکاف فارسی چون

حجره الهر چو گشت و نکم
جسم کنار ز مردم م
منعکس ۲

ریمار و کیمار ریماز بمانی معروف و بلس تازی نوعی از قماش لطیف و بلام بور
جنار و جنال بجیم فارسی درخت معروف و کاجار و کارجال بکاف
تازی و جیم فارسی رخت و اسباب خانه و کنجار و کنجال بضم کاف تازی
دُرد کنجد و جزآن که بعد از روغن کشیدن بماند هندی کهلی و سوفار و سوفال
هر سوراخ تنگ مانند سوراخ سوزن و سور و سول بواو معروف اسب و خر
خاکستر رنگ بسیاهی مایل که خط سیاه از کاکل تا بدمش کشیده باشد
و آن را شوم دانند و گویند سور از گله دور و بار دم و بالدم بمانی فارسی
و ضم دال مهمله دمچی هر رکن قسقون و بمعنی ترکیبی آن ریسمان دم اسب
و استر و غر بزن و غلیزن بعین معجمه و زای فارسی نوزن خمیدن بمعنی
گِل سیاه که در بن حوضها و ابگیرها بهم رسد و بنون چون جیدار
و جیدان بفتح جیم فارسی و سکون یا و زای فارسی نمر موزه و جز موق معرب
آن و اشنوار و استوار بالضم محکم و مضبوط و لت انبان و لت انبار
بضم لام شکم پر بت و بسیار خوار چه لت مخفف لوت بمعنی طعام
خوردنی است و رشیدی گوید که بعضی بفتح بمعنی شکم آورده اند و بار
و بان بفوقانی مقابل بودن و کنور و کنون بالفتح بمعنی گند و بعضی گویند که دران
غله دارند

غم بود از باد و علی فرقدی گوید بیت مارا نشست کندم در گنول
یا ز دیناری بکیسه اندرون و جدارک و جدابک بضم جیم تازی نام
بازی که آن را کوزه گردان گویند و بها چون آهر و آمه بالمد زمین
شیار کرده و بهو تر و بوته بهای بوز و واو مجهول کتف و شانه آدمی و کاخ
و کاخه بکاف تازی و خای معجمه برقان که اندام را زرد کند و لنبر و لنبه
بضم لام فربه و بزرگ جسم الراء النازی کالای مخفف از برای معنی
تجاوز آید چنانکه درین شعر عزم سفر دیار مار میان میرویم او اگر از
شنید رفت مار چنان میرویم و در ماسوا آن در حرکات مذکور خواهد شد
و هرگاه بر کلمه که اول آنها همزه باشد درآید همزه را اسقاط کرده اند و زای
بحرکت حرف ما قبل ملفوظ شود و اگر همزه ساقط نشود مکسور باشد دایما چنانکه
درین شعر ملو و منه تا توانی قدم زاندازه بیرون و زاندازه کم و از آن
آورست که بدل شود بجیم تازی چون روج بمعنی روز و سوج بمعنی سوز
و سوجه و سوزه بسین مهمله و واو معروف خشتک جامه یعنی پاره
که از سر تیر بر بندند و در عرف [illegible] گویند و زره و زجه بفتحتین [illegible]
که خشت بر آن اندازند و جوج بمعنی جوزه و تازی فراخ و بوش
و بوزش بمعنی عذر و بهانه و کج و کژ بمعنی معوج و خمیده و لجن و لژن

فروخ مفرد فراخ

بفتحتین بمعنی گل سیاه که در تک حوض و چاه نشیند و غریو و غیو بفتح
غین معجمه و یای مجهول و فا بمعنی گل و لای و وحل و خلاب نیز گویند
و بهدور و بهدوج و بهروزه و بهروجه بکسر بای موحده و واو مجهول بلور
کبود که مهاو بجیم فارسی چون پزشک و پجشک بکسرتین بمعنی طبیب
و لتین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام محمود و برواز و برواس
بواو بمعنی انتعاش و اهتزاز لکن صاحب مجمع الفرس برداس را
بمعنی دست سود دو فراخ یافته گوسته و تنگر و تنکس بفتح فوقانی
و کسر کاف فارسی درختیست که خارهای تیز بسیار دارد و کاف آن بزنگ
باشد و لتین معجمه چون گزمان و گرسمان بفتحتین و میم ریسمان
و مرنیز و مرنیس نهی از زریختن شیخ سیراز سرا خود دل دردمند است
ور نیس تو نیز مرهمک بر جراحت مرنیس و لغتین معجمه چون گریغ بمعنی گریز
بضم کاف فارسی و آمیغ و امیز بالمد بمعنی آمیزش و زالوک و غالوک بواو
معروف گلوله کمان و لفا چون زغند و فغند بمعنی بر جستن و رشیدن برای
فاکری بمعنی با تاب در بند کاه نیز آورده و بکاف تازی چون مکیدن
و مزیدن و بمیم چون دژبراز و دژبرام بضم دال مهمله و زای فارسی
و فتح بای موحده زشت و مهیب و خشمگین و بتا چون کوتب و کوده.

بمعنی نو بر منحنی

بمعنی میخچی و دروازه و درواه بدال مفتوح بسکون واو تخته و بازو
و بلبله و بابو بمعروف و مجاز اچوب دستی را گویند اما صاحب رشیدی مخصوص
بمعنی چوب دستی که شتربانان دارند گفته شود بیگو یک بهر که
از نسبت دلش بار دلای تو فکند زخم بابو خورد از حادثه چرخ بلند سپهری
و براز و براه بفتح بای تازی زیب و آرایش و تخته بمعنی اوا ز و آوا
بالمد صوت و ندا آید نیز آید چون ترتر بجای تریب بضم فوقانی یحیی
معروف که آن رونغ بد دهد و گروه بجای گروه جماعه مردم انواع الفارسی
که در کتابت بالالف نقطه نهند و آنجا اولست گاهی بدل کنند بجیم تازی
چون وانجه بجای دانژه بدال مهمله بمعنی عدس و تخند بجای ترنید بکسر نون
و فتح و دوم انده و بکلس خشمناک و منیژه و منیجه بالفتح نام دختر افراسیاب
که بیژن بن گیو بران عاشق بوده و فاژه و فاجه بمعنی دهن دره که بسبب
خمار و کلانی شکم شود بتازی تمطی گویند و کاز و کاج بکاف کاسر احول
و دوبین و لسین مهمله چون تکژ و تکس بفتح فوقانی و کاف تازی تخم که میان
غوب بضم چلین و سکون رای معجمه و بای موحده بمعنی دانه انگور باشد و بسین
معجمه چون لوژی و لوشی بفوقانی انجه بکار مردم حبری و الهم العرب بابهم صبا دفت

کنند و بتازی بوزیع خوانند و درودمنش بضم دال مهمله زشت و مکروه و دراز

درامنش برای جمله بمعنی غله و بار کونه و بالش کوته دراز و تخته و بکوعنا

السین المهمله بمعنی آوت که بدان نبو بجیم فارسی چمبر باخچی بجای باسه

بمعنی راه غیر متعارف که از آن بخانه در آیند و بیداد آن مهمله چون باد بجای پاس

بتازی و فارسی بمعنی صیانت و حفظ و بشین معجمه چون فرشته که در اصل

فرسته بود بمعنی فرستاده و ملک را نیز گویند زیرا که ماخوذ از الوک بضم

همزه که بمعنی رسالت و پیغام است و کشتی که در اصل بمعنی پشتوار کشتن

است بمعنی کوفتن است و بتازی مصارعت گویند چون دو پهلوانان

باهم زور کنند یکی خواهد که دیگری را بکوبد بنابر این صنعت را کشتی نام نهادند

منسوب بکشتن و در رفته رفته بمرور ازمنه و تصرف السنه شین معجمه شد

داربدی و پالوش بجای پالوس بپای موحده و لام و واو معروف پرجبری مغشوش

عموما و کافور مغشوش خصوصا چه لوس بمعنی مغشوش است و بفا چون چفت بجای

جفت بضم جیم فارسی بمعنی تنگ چسپان و بکاف تازی چون بنبانک بجای

بنیاس بپای تازی و یای مجهول و نون بالف کشیده بمعنی دریچه و غرفه و در

[illegible] بنبانک نیز بدین معنی آمده و بلام چون لنج بجای سنج بمعنی خاره

و بواو چون باو

و بواو چون لته بالتو بجای بالتس بباء پارسی و ضم فوقانی بمعنی ترنج و بها چون اماه
بجای اماس بالمد ورم و انتفاخ اندام و بزاء چون تبنش بجای تبش ثانیش بالشین
المعجمه ازان اوست که بدل شود بفوقانی چون تازخت بجای تازش بمعنی ستور
عموماً و اسب خصوصاً و بجیم تحتانی چون بخش بمعنی حصه و نصیب و بجیم پارسی چون
کنگاج بجای کنکاش بکسر کاف تازی و ثانی فارسی مشوره کردن و بجیم فارسی
چون باجان بجای پاشان بباء فارسی از هم فرو ریختن و بسین مهمله چو
سنج بجای شنج بالفتح و نون شکن بر روی مردم و حیوانات و بلام چون اسغول بغین معجمه
دوای معروف در اصل اسفغوش بوده و بها چون زغنبه بمعنی دغزنبه بضم غین
معجمه و زاء مهمله و نون و باء پارسی بانگ و فریاد و گدارش و گذاره بضم کاف
فارسی تعبیر خواب و یازش و یازه بتحتانی حرکت و جنبش و ازین باخود ا
تب یازه و تب لازه بمعنی تب لرزه و سبرک و پاچنگ و پاهنگ بنای
فارسی خیاری که برای تخم نگاه دارند و دانه انگور و الشین المعجمه در آخر
افعال در بعض مواقع فایده ضمیر متصل منصوب کند چون گفتش
و دیدش یعنی گفت او را و دید او را و در بعض مواقع افاده معنی برای او
کند چون زر راندش و خستش و قبا دوختش ای زر راند و خست برای او و قبا
دوخت برای او و بمعنی خود خود را جمع بهمان معنی ضمیر متصل منصوب
است و گاهی بمعنی او که ضمیر مجرور منفصل است مستعمل میشود چون گلش یعنی

کل او و میست مضاف الیه باشد و کاهی با الف مفتوح منفصل آرند چون خانه
اتش رفتیم و در ازش و بینش و دبش و بخشش و امثال آن افاده معنی مصدر
کند و ماقبل این شین مکسور و مفتوح هر دو صحیح چنانچه صاحب مدار الافاضل
نیز تصریح کرده است حکیم خاقانی گوید به جاتم کرم و نظام بخشش بل هر دو رکابدار
رخشش شیخ نظامی ستانش یکی نه که صد گنج ار ترش باب جگر یافته
پرورش خیر الدقلین میفرماید که اولی آنست که ماقبل شین مصدر
مکسور باشد بخلاف شین ضمیر که ماقبل آن مفتوح میشود و در ابیات
مذکوره فتح ماقبل شین مصدر برای رعایت قافیه بود و در بعض
کلمات افاده معنی نسبت کند چون بولش هر دو بای بازی و قیل فارسی
هدهد زیرا که بوی کاکل مرغان را گویند و آن بزی چند باشد دراز
بالای سر و گند بش بوران و بمعنی گنده بوی و ناخوش باشد و بالش
بمعنی تکیه معروف که زیر سر گذارند و در وجه تسمیه این لفظ بعضی گویند
که بال بازوی مرغ است و اکثر تکیه ها را از پر جانوران می آگنند لهذا
شین نسبت لاحق کرده بالش نامیدند و بعضی گویند که بال مشتق از بالیدن
و شین حاصل بالمصدر از انجا که دراز شدن بالنسبت ببالیدگی دارد
بنابر تکیه ببالش ملقب شد و راقم را تامل است دیگر که بال کلمه مشترک

الزام بازو

ازرشیح نقشبندی الفصحا ارجمند
آتش هم زبانشان و شیرن
شنید

است هم بازوی مرغ را گویند و هم بازوی انسان را و عادت جنس است
که اکثر بازوی خود را زیر سر نهند و دراز کشند و هم بغل و بسیار نهند
و زیر بغل گیرند پس بدین مناسبت تکیه را بالش گفتند که تکیه قایم
بمقام بال انسان است در زیر سر نهادن و زیر بغل گرفتن و بالحاق
شین نسبت آن را بالش گفتند و درین صورت خصوصیت آن از
آنکه دیگر بمرغان و بهنگام خواب ضرور نباشد انا کل خاطی والصواب
عند الله و گاهی لفظ مسند و بساط نیز مستعمل میشود چنانچه درین شعر تاکه
بنشست خواجه بر بالش بالش آمد بناز در بالش صاد ضاد طا و ظا
و عین این پنج حرف مخصوص عرب اند و لفظ صد و شصت در اصل
بسین مهمله و طراز و طبیدن و طپانچه و طلا و طشت و طارم بتای فوقانی
بوده که متاخرین از جهت اشتباه بکلمه دیگر بصاد و طا می نویسند
و عین مهمله را فارسیان اکثر بها بدل میکنند از جهت قرب مخرج چون
هفهف بوزن و معنی عفعف ای آواز سگ و لهبت بوزن و معنی
لعبت تمثال معروف و طلایه بمعنی فوج هراول در اصل طلایع جمع طلیعه
بوده که بجای مفرد استعمال کرده اند مثل عجایب و ملایک و مشایخ و غیر آن
در فارسی حکم همزه وصل دارد یعنی هرگاهی که در تلفظ نیاید در تقطیع ساقط

شود واله هروی گوید درجار فلک مجرد عیسی درجار زمین علی موسی
مولانا ظهوری گوید بیا ساقی ان آب یاقوت بار که سازد
علاج عقل فرتوت را الغین المعجمه از خال او ست که بدل شود بخای معجمه
جون انجوغ و انجوخ بالفتح و واو مجهول و جیم تازی چین و شکنج که
در اندام افتد بسبب پیری و سغدو و سختو بالضم و فوقانی جرب روده
که درون ان به برنج و گوشت و افادیه اکنده باشند و بشین معجمه جون
جون بشاغول بجای شاغول بمعنی شمله و علاقه دستار در عربی ذنب العمامه
خوانند و بقاف جون جناق بجای جناغ بضم جیم تازی و نون الف کشیده
دامن زین و اياق و اياغ بالفتح پیاله شراب و رکاب نیز گویند و بمیم
جون غلغلیج و غلملیج بکسر اول و فتح ان و سیوم جیم فارسی خارند زیر بغل
یا دیگر اعضا کسی تا بخنده در آید لبی گوید جنان بدانم جای غلغلیج
کشش که او بحالت اول شود ز خود بیهوش و غلغلیج و غلملج و غلغچه و
غلغوچه و بخلوچه و بجنخود و غلاغنه نیز گویند و بواو جون کاغنه و کاونه
و بکاف تازی و ضم جانوریست سرخ زهردار که بر او نقطهای سیاه باشد و گویند
بیشتر در میان پالیزها باشد و ان را تباه سازد و بها جون سپرغم و سپرهم

فصل الفا والقاف

بکسر همزه وفتح بای فارسی وسکون رای مهمله ریحان و در این هم آید چون شبچراغ
چرنده حیوانات در باب الفا در فرهنگ سروری مذکورست که بجای بای فارسی و تازی
و واو آید مثل جاباسف و جاماسب و گشتاسف گشتاسب زفان و زبان و
سفید و سپید و فرخ و فرخ بفتحتین و جیم فارسی در آخر کفک آب
مرادف فرخش ابن عماد گوید دشتش بد بماند گاو گش و رز فرخش چو
بیلی و کرده از فرخش شان و خلاوه بخای معجمه و غلیوه بغین معجمه که بمعنی
سراسیمه و حیران آورده اند اصح قلاوه و قلیو بقاف و ناخ بخای معجمه بمعنی
ناف که در وسط شکم باشد کذا فی البرهان و ها چون ته و تهو بجای تف
و تفو بمعنی آب دهن القاف این حرف در فارسی نیامده و اگر یافته میشود
آن کلمه در اصل غیر فارسی است یا استعمال متاخران عجم چرا که زبان ایشان
بلسان اهل عرب اختلاط یافته و بواسطه آنکه مخرج حرف غین نزدیک است بیکی از
حروف ثلثه اعنی خا و غین معجمتین و کاف تازی قاف میخوانند چنانچه لهجه
اهل عراق است غالیچه و آروغ و کلندر و ناخ را قالیچه و آروق و قلندر
و ناق خوانند و یا معرب چون قباد معرب کواد نام پادشاهی معروف
و قند معرب کند الکاف التازی یکی اصلی است که جزو کلمه بود چون کتاب

فصل الکاف التازی

وکشک وکماج اطعمه معروف دیگر عارضی وآن بر دو قسمست یکی آنکه در آخر
کلمات در آید وآن را بیشتر دراز نویسند واکثر ساکن باشد واین بر چند
قسمست اول برای تفخیم وتعظیم چون بابک ومامک ای پدر بزرگوار
ومادر بزرگوار شیخ شیراز سه بسر گفتش ای بابک نامجو یکی مشکلت
می بپرسم بگو ودوم برای تصغیر وتحقیر ضد اول چون مردک وخردک
ودیط یکاک وآب وآبک بمعنی قطره آب سوم برای شفقت وترحم چون
طفلک وفرزندک سعدی گوید بیندیش از آن طفلک بی پدر وز آه دل
دردمندش حذر چهارم برای نسبت وتشبیه چون تیرک وچیزی که مانند
تیر در اعضا خلد وخشتک پارچه مربع که زیر بغل جامه ومیان تنبان
بدوزند وجوشک بجیم فارسی وواو معروف وشین معجمه کوزه انبوبه دار
ناچو از جوشیدن بمعنی مکیدن وبرزک بفتح بای فارسی ودال پستان
وبلغز زیرا که معنی در روی پنهان می باشد وبر مخفف بر دست حضرت
امیر خسرو زبردکهای دور از کار بسته که از فکرش دل دانا
خسته پنجم زاینده چون بالشک جای بالش وبرناک وبرنا بمعنی جوان
وکفک کف آب وجز آن ودر لفظ جز که در مصرع اول این شعر جز بوک

جز که تسلیم تمام است در غم و درد همه مکر است و دام الف کمال اسمعیل
لبالب است دهانم ز ماجرای چند که جز که با لب خود با کسی نیارم گفت
ششم کاف خطاب و آن در آخر کلمات عرب بیاید و گاهی بمعنی تو آید
مثل لحمک لحمی و گاهی واقع شود بمعنی ترا نحو ضربک زید و گاهی بمعنی خود
کما اتق نفسک من الاسد یعنی نگاهدار خود را از شیر دیگر آنکه در اول
کلمات در آید و متصل بهای هوز غیر ملفوظ و بمعنی مکسور باشد و ازین جا است
که عند الاشباع هاء آن را بیا بدل کنند چون کانکی و گاهی بهای ملفوظ
غیر مکتوبه چنانکه درین بیت لاهجی است گفت هزاران که با اهل دلان
آن کند که می نشاید کردن و آن هم بر چند نوع است یکی آنکه افاده
معنی از تفضیل کند لکن بلزوم لفظ به یا آنچه بمعنی آن باشد نظامی
زن سیمتن به که روئین تن است ز مردی چه لاف که آخر زن است
سعدی گلم او از هرگز نه بینی خجل جوی مشک بهتر که یک توده گل
ای بهتر از زنی که روئین تن باشد و بهتر از یک توده گل و بعضی درین
مقام این کاف را نافیه و بعضی استفهامیه خوانند دوم دعائیه لا احد
فراق و هجر که آورد در جهان یارب که روی هجر سیه باد و خانمان

فراق تو هم پاسبانی بانصاف وداد که حفظ خدا پاسبان تو باد هزاران

کریمان صاحب رای توی مانده باقی که باقی بمانی سیوم شرطیه که افاده

معنی حرف شرط کند سعدی دو کس را که باشند بهم جان و هوش

حکایت کنند و لبها خموش یعنی دو کس را اگر باشند باهم جان و هوش که کنایه

از اتحاد ایشانست پس چنین دو کس حکایت کنان می باشند دران حال

که لبهای ایشان خموش است الّا خطائی که از دست ظالم برفت جهان

ماند و او با مظالم برفت یعنی اگر خطا از دست ظالم رفت بر عالم چه شد

چراکه جهان ماند و او با مظلمه‌های که داشت از جهان برفت پس جزا محذوف

شده و علت بجای آن منصوب گشته چهارم نوعی از کاف علت است

که مدخول وی جزای شرطی بود که بعد از احد اشیاء از امر و نهی و غیر آن

محذوف می آید چنانچه درین بیت حضرت سعدی توهم کردن از حکم

داور مپیچ که روز پسین سر برآری مپیچ یعنی اگر گردن خواهی پیچید سر خود را

هیچ خواهی برآورد پنجم کاف صفت چنانکه درین بیت بند بر رستم

درآید به بند که اسفندیارش نخست از کمند مصرعهٔ ثانی صفت رستم است

یعنی از روی بند بر جهان رستم که اسفندیار از کمند او خلاصی نیافت

به بند درآید

به نبود در آید سیوم کاف مفاجات و آن افاده معنی ناگاه و لفظ هم دید حکیم
انوری ع درین هوس که خرامان نگار من برسد بزلف چون شب تیره
به رخ چو بدر منیر عرفی ع بسوخته جائی که یکشنبه در آید کرج کباب است
که با بال و پر آمد هفتم زینهاریه و ناچار است پیش از وی صله آن و یا هرچه
بمعنی آن باشد و بعد از وی فعل منفی یا منهی مثل را صایب ع کز نیمه خانه
کعبه است که تعمیر مکن تا توان کرد عمارت دل ویرانی را حرز اسمعیل ایما
بر ضمیر جهان از سر دنیا که پس از مرگ کز خشت کفنات که مربع بنشینی
هشتم کاف تشبیه بمعنی چنانچه و مانند نظامی گنجوی ع چنان میخورد زنگی
خام را که زنگی خورد مغز بادام را و گویند آن بازرگان بنجل چنان
معروف بود که حاتم طائی بسخا و کرم حکیم زلالی ع سبک سنجیست
در میزان گناه است که گر کوه گران باشد که کاه است یعنی در میزان عدل
تو گناه را سبک سنجی است ای سبک سنجیده میشود چنانچه اگر آن گناه اگرچه
کوه گران باشد در انجا مثل کاه است یعنی وزنی ندارد و این کاف بعد
از فعل منفی نیز آید چنانچه درین بیت ع نیست در جنگ سلحدار که او
نبود هیچ و غاکار که او ای مثل او منهم سببیه و تعلیلی نیز گویند و آن داخل

صله بمعنی پیوستگی و در اصطلاح
وصل [illegible]
[illegible]

میشود بر سبب وجود سبب مقدم میباشد بر مسبب مثلاً گوئی که من ترا
هر روز سلام میکنم که نوکر توام چه نوکری نسبت با سلام هر روزه سابق
یقین است که اینجا وجود نوکری مقدم واقع شده بر وجود سلام و [illegible]
زیادت کرد که در افتاب کردیم بود دویم تفریعیه و آن داخل
میشود بر متفرع و وجود متفرع موخر می باشد از متفرع علیه و همین فرق
است بینهما چنانچه گوئی چهل سال مشق کردم که خطاشی پیدا کردم و پیدا
کردن نشان موخرست از مشق و ازین قبیلست درین بیت
چهل روز لشکر عصب خستند گزان در گلوخی نیندا ختند و این
تفریعیه را کاف نتیجه نیز نامند یا لو سیوم وقتیه هرگاه بعد ضمیر مخاطب
و متکلم در آید وقتیه باشد چنانچه درین مصرعه تو که با دشمنان نظر داری
یعنی تو هرگاه با دشمنان نظر داری دوستان را کی محروم خواهی گذاشت
و همچنین درین بیت چه سود از پشیمانی آید بکف که سرمایه عمر
کردی تلف ای وقتیکه سرمایه عمر را تلف کردی دوازدهم
بیانیه و آن کافیست که برای بیان کلام سابق واقع شود و مبین آن
گاه مذکور باشد چنانچه درین بیت شنیدم که یکهفته ابن السبیل نامد بمهمان

عصب بالفتح پی [illegible]

سرای خلیل

سرائی خلیل وگاه محذوف چنانچه درین بیت زلالی اگر خشت
سر خم افتابست که بینی از طرح معموری خرابست ای هر عمارتی را که بینی
همین پندار که بیش از طرح معموری خرابست اگرچه خشت سر خم افتاب
باشد وگاهی این کاف نیز محذوف آید چنانچه در مصرعه اول بیان القدر
و در مصرعه ثانی بلفظ همان قدر درین شعر کلیم القدر الماس دوام
سبید افشانده است من نمک از گریه شب در چشم اختر میکنم یعنی من
همان قدر نمک از گریه در شب بچشم اختر میکنم القدر که الماس بر داغ
من سبید افشانده است وگاهی این کاف بعد ایمای نکیر و یای صفت متصل
واقع شود چنانچه عزیزیکه از در کنش سر تافت بهر در که شد هیچ عزت
نیافت وگاهی منفصل چنانکه عزیزی در اقصای نیریز بود
که همواره بیدار و شب خیز بود و همچنین بعد اسمای اشارت کر لفظ
این و آن واقع است در آید مثال قریب حافظ شیرازی شاهد و
ساقی بدست افشان و مطرب بپای کوب اینکه می بینم به بیداریست
یارب یا بخواب و مثال بعید بلفظ این چنانچه کس ندانست که منزلگه

دلدار کجاست اینقدر هست که با بانگ جرسی می آید و بعید بلفظ آن
بیت هلاک آن کمر نازکم که چون مه نو بشیوه های بلند از میان زیبا
بیت مثال متصل بلفظ آن جلال اسیر بیت انکه هر دم هوس سوختن
ما میکرد کاش می امد و از دور تماشا میکرد و همین قسم کاف
بیان بعد لفظ وقت و وقتی های تحتانی و چنان و چنین و کسر
و کس متصل و منفصل کاف مذکور دگاهی محذوف آید از ایراد امثله
هر یکی بنا بر اطناب اجتناب رفت تیسیر دهم اضرابیه و ما جارست که پیش
از وی لفظ بل مذکور باشد یا محذوف سعدی فرماید بیت نه قندی که مردم
بصوت بخورند که ارباب معنی بکاغذ بر بند ار بلکه ارباب معنی جهار دم
کاف عطف سعدی فرماید بیت ای اسب تیز رو که بماند که خرلنگ
جان بمنزل برد یا نهم قسم کاف ربط و آن اکثر برای ربط
میان دو جمله یا میان مبتدای اول و خبر آن واقع شود و آن جمله
مبتدا اگر داند و خبرش دیگر افتد شعر بیت دل که طومار وفا بود من مجنون
را پاره کردند نادانسته بتان مضمون را دل مبتدای اول و طومار
وفا بود جمله بیت پاره کردند خبر ثانی ان گشت و بعد لفظ چنانچه

من کلم ایلام

مگر زیدم و بعد منادی محذوف ای مثل میگوئی و بعد منادی مذکورست
ای دوست که دل ز تنها برداشته ام شانزدهم کاف استفهام و آن
بر قسم است یکی اقراری که بر اثبات مدعا آید دوش در بزم
تو آزرده و ناشاد که بود من نبودم هدف ناوک بیداد که بود
یعنی من بودم دیگری نبود انوری گوید اله که بر فروزد هر بامداد
مطلع صبح که بر فرازد هر شب بفضا صبح شفق ای او سبحانه تعالی بر فرازد
دیگری نه دوم انکاری و این عکس معنی مذکور غنیمت که میگوید
که بر عزم سفر بست بقتل عاشق مسکین کمر بست ای بقتل عاشق
کمر بسته است نه بر عزم سفر سوم استخباری که مدعای متکلم طلب علم از
مخاطب باشد مثلا کیست و که بر دو لب خورد که کیست کز راه تو چون
خاشاک بردارد چرا شعله چاره جوئی کند تا پاک بردارد هفدهم
کاف تفضیل و آن بمعنی بلکه آید و فرق میان اضرابیه و تفضیله است
که در تفضیله فضل و زیادت یکی ملحوظ باشد بر دیگری بخلاف اضرابیه چنانچه درین
بیت نه من بران گل عارض غزل سرایم و بس که عندلیب تو از هر طرف
هزاران اند یعنی نه من تنها عاشق توام بلکه هزاران آند نه من گردم

از دست جور تو نفیر که خلقی ز خلقی یکی گشت کبیر هیجدهم کاف نابیدوان
بر تمثیل واقع شود چنانکه محبت را پس از قطع تعلق لذتی باشد که نخل
بشاخ پیوندی به از اول ثمر گیرد محبت کی رود گر استخوانم توتیا گردد
که از ساییدن صندل کجا نقصان شود بو را نوزدهم کاف فاعل
این کاف در فارسی کمتر آید اما در محاوره تورانیان یافته میشود چنانچه
گویند گوزک را آرد جو دماس بهانه باشد یعنی کوزه کننده بیستم کاف
مفعول آن نیز بسیار کم است در بعض الفاظ یافته می شود چنانچه در لفظ
پیچک که بمعنی غلوله ابریشم و ریسمان پیچیده بیست یکم کاف نتیجه وان
افاده معنی یاد بد حافظ گوید ای بیخبر بکوش که صاحب نظر شوی
از خواص اوست که بدل شود بالف چون آلفته و کالفته بوزن و معنی
آشفته و بغای معجمه چون لخی بجای لکا بمعنی کفش وان را لالکا و سندل بوزن
نیز گویند و تخاره بجای تکمار بضم فوقانی نیز پیکان و بقاف چون ترغاق
و ترغاک بضم فوقانی و غین معجمه نگهبانی که در شب دارند تا دزد دست
نیابد و بلام چون تاول بجای تاوک بفوقانی و فتح واو کاو و چو جان
و تنبول و تنبوک بفتح فوقانی و نون زده و ضم باء موحده بواو مجهول کمان نرم

کران را الم

که آن را لیزم و کباده گویند و در بعضی کتب مثل مجمع الفرس سرور یے
بمعنی جُناغ زین بضم جیم تازی و غین معجمه یعنی دو الیکه بهن باشد در رکاب
زین کنند و بمعنی قرو دامن زین نیز نوشته و کلال و کلاک بفتح کاف
تازی سر و بالای پیشانی و فرخال و فرخاک بفتح فا موی فروهشته که از
درازی گویا بالای خاک افتاده معنی ترکیبی آن بالای خاک باشد چه فر
بمعنی بالا مراد فِ بر است و کولانج و لولانج بواو مجهول و نون غنه و جیم تازی
نام حلوائی و کوچ و لوچ بواو معروف و جیم فارسی بمعنی احول و مانند چون چکاوه
بجای چکاوک بفتح جیم فارسی طایری معروف از گنجشک اندک بزرگتر و تاج بر سر
دارد و خوش آواز که بعربی ابو الملیح و قُبره و در هندی چندول و در عراق
هوزه گویند و تریاک و تریه بفتح تای فوقانی و بای فارسی تنگ سیاه که هر که فرا روت
و تبازی مصلک گویند و طرباک معرب آن و تارک و تاره بفوقانی خط باریک در میان
سر که بتازی مفرق گویند سه مرا خود زینت چندان خبر کی تیغ است بر تارکم
یا تبدیل الکاف فارسی در زیادت مثل کاف تازی است چون غژ تر نک جرند علیه
غژ یزن که غلیزن مبدل آن است چنانکه گذشت و از خواص اوست که بدل شود
بجای تازی چون بریون بجای گریون بفتح و بای مجهول و فتح واو و قو باکه آن را
در هندی داد گویند و بزای تازی چون دیز بوزن و معنی دیک و بعین معجمه چون

[illegible]

چون لگام و لکام بالفتح معروف لجلم بالکسر معرب آن و کلوله و غلوله معروف و کرکاو و غرکاو بالضم زلف و بواو چون کُل بجای کال بالضم معروف و جل معرب آن و دوراز و کراز بالضم خوک نر و بتحتانی چون اذریون و اذرگون بالمد نوعی از شقایق که کنارهای ان بغایت سرخ و میانه اش سیاه بود و زرگون و زریون تنبیه مردم فارس بعض کلمات را بکاف فارسی خوانند و اهل ماوراء النهر بکاف تازی چون کشاد و گشاد و چباک و چبک و خوک و خوگ

اللام از خواص است که بدل شود برای مهمله چون اروند و الوند بالفتح نام کوهی است معروف در همدان و بکاف تازی چون سبک و سبل بکسرتین بلغت مهمله و خیال معجمه و بای فارسی اواز بلند و باریک که بعربی صفیر گویند و بنون چون زلو و زنو کرمی است معروف که بر او رام نهند تا خون زاید بمکد و دیوچه نیز گویند

المیم آن اصلی است که جزو کلمه باشد و دیگر عارضی و آن بر چند قسم است یکی علم نهی حاضر لمعت مثل کلمه لا در عربی چون میاو مشین و مکو و مخور در صورت متصل نوشته شود اما هرگاه در میان این میم و کلمه ما بعدش فصل واقع شود این میم را استصاب های مختفی نویسند مثل چه و که و نه برای رفع اشتباه با کلمه دیگر چنانچه درین مصرعه حکیم خاقانی مصرع ایست منحنیت با عقلی مه سر باد و مه دستارش و هرگاه در میان اسم مفعول و صیغه فاعل در آید نیز متصل

نوشته شود

نوشته شود چون هجران بمعنی هیچ ندانسته و متاع کس مخر بمعنی متاعی که کس خریدارش نشده ملا نور الدین ظهوری در مینابازار آورده فقره آفتابرا که دارای فلک چهارم است تمام روز دارای زر و شعاع بیش دوکانش بدست میکرد اناد از بیقدریش چون متاع کس مخر بهیچ بقیمت نمیستانند و همچنین لفظ کس میاب بمعنی کس نیافته هم اوگوید فقره و سودائیان دیار عشق را از نایافت متاع کس میاب وفا وجنس بجان ارزان وصالش برگاله برگاله جگر و در کلمات عربی خاصه در صیغه مفعول وظرف مفتوح و مضموم آید مثال مفعول مَنقوش و مُنقّش مثال ظرف مَشرب و مُشرب و در اسم آله مکسور چون مِکحل و مِخیط و مِفتاح و مِکیال و غیر آن و آنکه در آخر کلمات ملحق شود از آن جمله یکی میم متکلم فاعلست که در آخر افعال آید چون مبتلا گردیدم و دیدم و خندیدم و عود بر آتش سوزانیدم و در آخر اسماء نیز آید بتقدیر هست چنانچه درین مصرعه گرچه از آتش دل چون خم مَی در جوشم ای در جوش هستم و گاهی بسبب شعر حذف کنند چنانکه سعدی گوید گفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم و مست شد ببوی الغصه باز گشتم و آمد بخانه زود در باز گرد و باز به سبب از بس استوار ای بخانه آمدم و در باز کردم و بستم و دوم میم مفعول و آن بمعنی مرا آید و باخر حروف اسماء ملحق شود مثال حرفی جه حیات ا

نیز بمعنی مرا و مفعول ایم

این که کاهی اگرم ز حال برسی بنداز ز رنگ گردی بصد انفعال برسر مثال اسم
مولانا ثانی سه بعشوه های جگرسوز کرد شمع رخت خطی نوشتنی و پروانه
ساختی بازم سیوم میم مضاف الیه و آن بمعنی من و از من بود و در آخر
اسماء در آید سه چو خواب ناز کند در بر آن پری رویم شود تمام
هلال استخوان پهلویم ای پهلوی من مثال دیگر از لا ادری قاصد این
سخن بسار نیست دلبرم نمی آید تا برم نمی آید باورم نمی آید چهارم میم
تخصیص و آن با جز اعداد آید بمعنی خصوصیت نسبت دهد چون یکم و دهم
و یازدهم و دوازدهم بمعنی یک از ده و دو از ده و ما قبل این میم مضموم
باشد مگر در لفظ دوم که مفتوح می آید و این را گاه حذف هم کنند چنانچه
ملا منیر بخاری در تاریخ تولد ظهیرالدین محمد بابر بادشاه بحذف آورده
چون در شش محرم زاد آن شه مکرم تاریخ مولدش هم آمد شش محرم
پنجم بمعنی خود چنانچه گفتیم که برم کالف از رویم یعنی از روی خود و در محاوره
مستعمل است چنانچه تخانه خودم میبرم و بر سبب خودم سوارم و این قسم
در نظم و نثر متروک است مگر بندرت ششم میم تشبیه چنانچه در بیلم افاعی
معنی تشبیه کنند بیل که [illegible] مانا است هفتم میم نافیه چنانچه در بیگم

و خانم و در ایگم

وخانم ورشیدی است که تیرم بفوقانی ویای معروف وفتح رای مهمله بانوی اعظم
وخاتون بزرگ چه تیر بمعنی برگزیده است ومیم برلقب زنان زیاده کنند
جون بیگم وخانم پس تیرم بمعنی زن برگزیده باشد انتهی وتحقیق آنست که در امثال
این کلمات علم تانیث است هشتم میم زایده جون ازبرم مزید علیه ازبر بمعنی یاد
وجرامین بمعنی جرا یعنی علف شمس فخری گوید ع جو حیوانی که ماند در
بیابان زبخت بد نه آب ونه جرامین وکماس وکماسه کشکول گدایان
مزید علیه کاس وکاسه طبان مرغزی ع دردست کماسه وبدرها گردیده
وجمع کرده زرها واز خواص اوست که بدل شود بخای معجمه جون برم وبرخ
بفتح بای تازی وسکون رای مهمله کوی که دران اب جمع شود ابو الحسن شهید گوید
جون تن خود ببرم باک شست ازمنش تمام بولور است ع وبغین معجمه جون
بیغان وبیغانه بوزن ومعنی بیمان وبیمانه وبفا جون مخیز ومخیم مفتوح الاول م وبخاء وزای معجمتین
این سری نیز که برپاشنه کفش وموزه استوار کنند وبه پهلوی پشت اسپ خلانند ومهمیز ومهماز
بکسر میم گویند لکن مهماز عربی است ومهمیز اماله انست وبنون جون گجیم وگجین
بفتح کاف فارسی وجیم تازی برگستوان هندی باکبر وباء وبان معروف که
بتازی سطح وکیب نیز گویند وبها جون تاره وتارم بفتح رای مهمله وضم ان خانه چوبین
جون خرگاه وسراپرده وگنبد ومجری که از چوب سازند وباطراف باغ نهند تا مانع

از در آمدن شود و چوب بندی که برای انگور و یاسمین و گل دی صحرای کنند و دار بندد سم گویند طارم معرب آن و از احکام آنست که چون با میم دیگر متصل شود حذف کنند بر سبیل جواز شاعر گوید در وضو کن بیمین استنجا دارم دست و روی یمین را یعنی نیم من و شرف سفر ده گوید

چون بشکل خنده بکشد بدنما آن حیات در میان بسته و سی و دو بادام مغز

بلی و این قاعده در اکثر حروف مکرره جاریست خواه اصلی باشد یا غیر آن چنانچه نواب اسلام خان در جنگ نامه دارا شکوه و اورنگ زیب گوید

تفنگرم در جان ستانی شده کمان افت زندگانی شده تفنگرم در اصل تفنگ گرم است بحذف کاف النون و آن اصلیست که جزو کلمه باشد و در آخر مصادر بعد تا و دال لاحق شود چنانچه خوردن و گفتن و در آخر اسم غیر مصدر بعد حروف مده یعنی واو و یای و الف که حرکت ما قبل آن موافق باشد بعینه خوانده شود چون زمین و زمان و زبون و در اوسط چون نشاند و خواند و دیگر عارضی و آن بر چند قسم است یکی نون علامت نهی غایب چنانچه نکند و نخورد برای مفرد و نکنند و نخورند برای تثنیه و جمع و نهی عبارتست از باز داشتن کسی از کاری و دوم نون نفی آن عبارتست از خبر دادن بزوال وصفی یا شیی از شیی آنچه و آن در اوایل مفتوح بود چون نخندید و نگفت پس اگر قصد کرده شود از آن نون نفی حکم منفصل نوشته شود و بر فعل واقع شود مثل نبرید و نبرد و اگر مقصود نفی حکم

بیان شود و ایلم

ه ... (marginal note, illegible)

نباشد و بر اسم واقع شود نوشته میشود منفصل گاهی بالحاق های مختفی
چنانچه گویند زید آمد نه عمرو فلان خط نوشت نه کتاب استاد عنصری گوید چو ماه
بود چو سرو نه سرو بود نه ماه قبا ندارد سرو کمر نبندد ماه و در بعض
جای از مدخول خود بعید واقع شود صاحب تبریزی گوید اگر نه مدّ بسم الله
بودی تاج عنوانها یعنی اگر نبودی و گاهی بالحاق الف چون نادان و نافهم
و ناکس و ناکردگار و ناشایسته و فرق میان هر دو آنست که قصد کرده
شود در اول یعنی نه نفی توصیف و در دوم یعنی نا توصیف نفی و ازینجاست
که گردانیده میشود اسما مصادر صفات با دخال یای مصدریه چنانچه درین
بیت بود مرده آنکس که نادان بود که نادانشی مردن جان بود و گاهی
الف آن را بدل کنند بتحتانی با بدال فتحه بکسره و نه مفتوحه را نی بکسر خوانند و استعمال
این در حالت اشباع حرکت و مد صوت باشد چنانچه درین مصرعه نی یار درون
رفتن نی جای برون باشد و گاهی لاحق میشود بآخر نی مکسوره حرف رابط
مثل نیست بحذف الف از لفظ است و گاهی بر حرف نی مثل همزه خطابی
واقع شود صایب گوید عزیز ای کعبه از لباس برست بجامه که رسانی رسد فناعت
کن ای عزیز تر نیستی فائده بدانکه کلمه با الف داخل میشود بر لفظی

که محمول بطریق مواطات ای مشتقات وصفات باشد چون نادر دمند
ونا بالغ ونا مسموع ودرنا هنجار که بمعنی بیراه ونا هار انکه چیزی نخورده باشد
وناکام ونا امید ونا سپاس برخلاف قیاس شاذ است وانچه محمول بر
مواطات باشد نفی ان بکلمه بی کنند چنانچه بی شعور وبی فکر وبی خبر سیوم نون
استفهام وان بر دو نوع است یکی اقراری که بنفی کلام مذکور مقصود متکلم
اقرار کلام باشد سعدی غلامی شنیدستش سرود ست ونای که باری بگفتم که اینجا
میای یعنی گفته بودم البقا لله نه ایست حال دهر زیر گل شکر خورده الفار
یا خون دل دوم استخباری که بواسطه نفی اثبات ما عابر مخاطب بردارند مثلا
نخوردی یعنی خوردی ونخواهی رفت یعنی خواهی رفت چهارم نون تردید است که از معنی
مذکور انحراف کرده اراده معنی دیگر کامل تر ازان نمایند واین قسم را در صنایع
رجوع گویند چنانچه درین بیت بی گلاب است اینکه بر رخساره خود میزنی تا نور د
عالمی آبی بر آتش میزنی پنجم نون نسبت وان باواخر اسماء واعلام آید
چنانچه فیض وبخش یعنی صاحب فیض وصاحب بخش ولفچن بمعنی بزرگ لب چه لفچ لب را
گویند وجوشن حلقه زره وزرین وسیمین ای زر آلوده وسیم آلوده وبریح بیاز معروف
وخالصه فضله رقیق بر حیوان ششم نون حالت که بعد الف فاعل واقع شود
چون بویا وجویا وگویا هفتم نون ربط وان نونیست که برای ربط کلام آید افاده
معنی حاصل کند

معنی حکم کند چون زیند خرّش و نیکن ای خوش است و نیک است هشتم
نون زائده گاهی در وسط کلمه آید چنانچه اندر خورند خرید علیه
اندر خورد بمعنی لایق و سزاوار حکیم قطران گوید اگر بهمتش اندر
خورند بودی جای جهانش مجلس بودی سپهر شاد در روان و گاهی در آخر
کلمه چون بادافرن مکافات نیکی چرا که بادافره در اصل بلا نون بود
و علی هذا القیاس نوزن بنون و زای فارسی درخت صنوبر و سون بمعنی
طرف خرید علیه نوز و سو نوز بنون و زای فارسی افصح است اما برای
تازی نیز استعمال کنند ازرقی گوید مصرعه چون سبزرال زر سود سر نوز
جز این را قافیه نوز کرده و مخفف هنوز نیز آمده ثنایی مطلع بر ضمایر
اسرار نوز نا کرده بر دل تو گذار از خواص است او که بدل شود بلام چون
لیلوفر بجای نیلوفر و جندل و جنداز جوییست معروف خوشبوی صندل معرب
آن و بمیم چون رازیانم بجای رازیان یعنی بادیان رازیانه مثله رازیانج
معرب آن و دژم بجای دژن بکسر دال مهمله و زای فارسی بمعنی آشفته
و خشمگین و بهای ملفوظ چون کراه و کران طرف و کناره و چون بنکاه
و چون تا بمعنی انجنا ابو الفرج رومی سه دم زده کرده بکدیگر در عمل اژدها

در حرف لام چون ناه باد و سروری چو ناه بوزن کوتاه بمعنی همچنین
آورده و هـای مختفی چون عزه و عرزن بالفتح موش و ازینجا است
که عرزنکوش ریحانی را گویند که شبیه است بگوش موش عرزنکوش
معرب آن فصیح گنجوی راست جو عرزنکوش خطش بر دمیده لب دلبر را
جو طره سر بریده   الواو ما قبل او اگر ضمه خالص باشد معروف
چون روی و موی و بود و نمود و اگر خالص نباشد مجهول خوانند
چون کور و مور و اگر بتلفظ در آید ملفوظ است و الا معدوله چرا که از
عدول نموده بحرف ما قبل تلفظ میکنند و او را نیک بتلفظ در نمی آرند
مثل خود و خواب و خواجه و خوارزم و بعض آن را واو اشمام ضمه نیز گویند
بدان جهت که این واو بعد از خای منقوط مفتوح نویسند تا معلوم شود که
فتحه این خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و گاهی بطریق ندرت
مکسور نیز آید چون خویش و گاهی مضموم چون خوبک بمعنی کج و ناراست
و خوبک بیان فارسی بمعنی ابله و نادان و رشیدی گوید این واو بر دو
گونه است یکی آنکه بعد واو الف باشد چنانچه مثالش سابق مذکور شده
دوم آنکه بعد از واو یکی ازین حروف هشتگانه باشد دال و را و زا و سین

دلیش و دلبش

و سین و شین و نون و ها و بای فارسی چون خود و خور و خوز
و خوست بمعنی کوفت و مالید و خوش و خوید و خویه و خوبله
بمعنی مار کور و دلیل بر فتح این جا اشعار قدما است سعدی
گوید ع بکس پرده ببیند عملهای بد همون پرده پوشد
بالای خود ایضا در ان مدت که ما را وقت خوش بود
ز هجرت شش صد و پنجاه و شش بود انتهی کلامه واو ملفوظه
بر دو نوع است یکی انکه ملفوظ گردد نه مکتوب چون شاور
و کاوس بر وزن کافور و ناموس دیگر انکه ملفوظ گردد هم
مکتوب مثل واو تصغیر و غیر ذالک کما سیجیء دیگر انکه واو افاده
معنی دیگر چند قسم است اول واو لزوم و ان میان لازم و ملزوم
واقع شود چنانچه سعدی گوید مصرع من و دست و دامان آل رسول
دوم واو ترهیب و ان هنگام ترسانیدن میان راهب و مرهوب
در آرند فردوسی گوید ع چو فردا بر آید بلند آفتاب من و گرز
و میدان افراسیاب سیوم واو استبعاد و ان را میان مستبعد و مستبعد
آرند چنانچه در لفظ من و انکار درین بیت ع من و انکار شراب

این چه حکایت باشد چهارم واو عطف و آن میان دو لفظ واقع
شود تا میان هر دو تعلقی و ربطی رو نماید اعم از آنکه هر دو اسم
باشند یا فعل یا جمله میان دو اسم من و تو در میان کاری
نداریم بجز بیهوده پنداری نداریم مثال فعل حکیم زلالی در مقام
معراج گوید رفت و آمد بحرم دستادست که همان بند قبا را
می بست فائده گاهی واو عطف نمی آرند و ربطی که از آن حاصل شود
مراد میدارند چنانچه درین بیت استاد واقع است جوابی که باد
کند بیقرار شکن بر شکن میشود صد هزار ای مثل آبی که باد او را بیقرار
کند و از آن جهت شکن بر شکن میشود و در تعداد نیز نمی آرند زیرا که
عطف برای جمع است درین صورت مثلا اگر گویند چهار پنج کس جنبش
کردند محمول بر شک باشد یعنی چهار یا پنج کس و در صورت عطف
مجموع نه میشود لیکن از آن جهت باشد که درچنین مواقع واو عطف نیارند
و بعضی محققین نوشته اند که واو عطف گاهی در کمال خصوصیت
واقع شود چنانچه درین شعر بر توکل گشت باغ از رزانی من و سیر
برهنه پایها و نیز چون عطف برای مطلق جمع است تقدیم و تاخیر

در ترتیب و مهلت

گل گشت و در اصلاح بعضی سبزه گشت و بمعنی مطلق سیر [illegible]

و ترتیب و مهلت را در ان مدخلی نباشد چنانچه درین بیت گدائی
که از بادشه خواست دخت قفا خورد و سودای بیهوده پخت
عبارت قفاخورد مقدم آورده و حال آنکه موقعش بعد از سودای
بیهوده پخت است و گاهی خبر هر دو اعنی معطوف علیه و معطوف را
مناسب مقام تقدیر کنند چنانچه درین بیت من و طفل شوخی که صد
خانه زین ز مردان تهی کرد در بی سواری ای من با چنین
طفلی باهم ربط و معامله داریم که در حالت بی سواری صد خانه
زین از مردان خالی کرد بچشم واو تصغیر و آن جهت اظهار
اعلام در نیاید و افاده معنی کوچک و خورد دهد چنانچه شیخو
و سیفو و فیضو بشکم واو شفقت و ترحم چون عمرو و پسرو
ـه بابا فانظری نمیکند ای پسرو چشم خویش تو که افرین باد
براو بضم واو مبالغه چنانچه در لفظ برومند و تنومند بمعنی بسیار
صاحب ثمر و بسیار قوی تن و بعضی نوشته اند که واو برومند و تنومند
زایده است چنانکه در لفظ زرو که داروی جوهر دار است مانند
سرمه و توتیا در چشم کشند روشنی افزاید خواجه جمال الدین

سلمان گوید بیت ای زهی نقود کلام ترا عیار گهر حتی غبار سمند ترا
خواص زر و هشتم واو قسم وان جز به اول اسمای عربی
در نیاید چنانکه والله وغیره هم بمعنی مع که ترجمه با است مثل
اِستَوَی الماءُ والخشبةَ یعنی برابر شد آب با چوب و درین
شعر عرفی شیرازی بیت ز شوق کو بشتاب در کلیم زعمر چه سود هزار
جان گرامی و یکقدم رفتار بعضی شراح میگویند که واو معاوضه است
یعنی عوض یکقدم رفتار و بعضی واو فدای و قربانی ای هزار جان
گرامی فدای و قربان یک قدم رفتار والله اعلم بالصواب
دهم واو زایده وان انست که در کلام احتیاج معنیش نباشد چنانکه
در لفظ ولیکن که امالهٔ لکن بالف ملفوظ غیر مکتوب است سعدی گوید بیت
گاهی ملک تخت این شکل من است ولیکن قلم در کف دشمن است و گاهی
بیش از یک واو دیگر نیز می آرند و افاده همان معنی کند و این واو را
بعضی برای عطف جمله بر جمله و بعضی اعتراضیه گویند معزی گوید بیت برزین
است و لیکن مرکب اقبال او هر زمان اندر عنان آسمان باید عنان
و بعضی مثال واو اعتراضیه عبارت و لله الحمد را آورده اند چنانکه درین
شعر خواجه جمال الدین سلمان بیت ملجا من درگه است و لله الحمد که مرا بخت

بدان ملجا

بدین ملجا رو ما و آورد در بعضی صورت مصرع دوم علت جمله و لله الحمد
باشد و گاهی با حرف یا کلمه تردید است نیز را این می آید فردوسی
گو بدسه بر بنشیم تا اسفندیار سوی خانه آید همی بی سوار و یا
باره رستم جنگجو بآخر نهند بی خداوند رو یازدهم قسم واو اضرابیه
چنین ثنای گوید گردون سپاسی بحسب عطای تو جور زمانه
و ستم آسمان خوش است ای بلکه بجای عطای تو دوازدهم قسم واو
تردیدیه سعدی فرماید سه برفتند و هر کس درود آنچه کشت نماند
بجز نام نیکو و زشت ای نام نیکو یا زشت و بعض محققین می فرمایند
که بدین معنی وقتی صحیح باشد که بالنسبت بیک شخص بود و حال آنکه حکم است
بر تمام جهان پس معنی چنین بود که در دنیا نام نیک و زشت هر دو
میماند نام نیک از نیک و نام زشت از زشت سیزدهم واو بالنسبت
چنانچه در لفظ هندو و بازو گر باز عبارت از گز دکی مقدار
دو وجب است از سر انگشتی تا سر انگشتی دیگر که آن را بعربی
و بترکی قلاچ گویند و بمعنی معروف که ترجمه عضد است مجاز است
و همچنین بار و بیای فارسی و رای مهمله ما شنه بیل که سرگین و نجاست

را

بدان کشند چه بار بمعنی سرکین و نجاست است و بتو بفتح بای فارسی
و ضم تای فوقانی پشمینه معروف و بت بشم نرمی که بکار بافتن
آید و ریشو و تاشو انکه ریش دراز داشته باشد و تاشو
انکه بار بار باشد مولوی معنوی ع چه صادق و چه منکر چه مقبل و
چه مدبر چه صامت و چه ناطق چه کوسه و چه ریشو   و الو بلام مفتوحه
معروف سرخ رنگ چه آل بمعنی سرخ است و بتازی اجاص بکسر اول
و تشدید جیم تاری خوانند و آبو بالف ممدوده و بای موحده نیلوفر
و این واو در محاوره هندی نیز برای افاده معنی نسبت مستعمل است
چنانچه بدهو نام شخصی دارند که بروز چهارشنبه متولد شده باشد چنانکه حکیم
داو حالیه انوری گوید ع دست او را ابر چون گوی و انجا صار عقم
طبع او را کان چرا خوانی و انجا احتباس یعنی دست او را چگونه
با ابر تشبیه دهی و طبع ان را کان چگونه خوانی حال انکه انجا صار عقم
و احتباس است از خواص اوست که بدل شود بالف چون فروغ
و فراغ بالضم روشنی و فروزان و فرازان بمعنی روشن کنان و کوس
و کاس نقاره بزرگ حضرت امیر خسرو   دمدمه کاس باواز خوش

کوس زده با فلک کاشانش و بتازی چون نبي و نوی بضم
نون و بای مجهول قرآن و نوشته و نبشته بمعنی مکتوب ادیب صابر
در تسمیه بسوره سوره توریت و سطر سطر زبور بایه آیه انجیل
و حرف حرف نوی و بدال مهمله چون کالیوه و کالیده بمعنی آشفته
و پریشان شاعر گوید چون شدم نیم مست و کالیوه باطل از حق
بلیش من حق بود سعدی فرماید ازین خفرقی موی کالیده بلی
سرکه بر روی مالیده و براء مهمله چون برمود و برمر بفتح بتازی بمعنی
انتظار و چشم داشت و کلار و کلاد و بمعنی غوک که بتازی ضفدع گویند
و کشکو و کشکر نام پرندی که رنگش سیاه و سفید در هم و دم دراز دارد
عکه نیز گویند و بشین معجمه چون خدیو و خدیش بضم خای معجمه و کسر دال مهمله
خداوند و بمعنی بانوی خانه نیز استعمال کرده اند حکیم رودکی گوید
چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش مکن بد بکس گر نخواهی بخویش
و بفا چون کفش و کوش با افزار و یافه و یاوه بتحتانی بمعنی بیهوده
و فرخ و فرخ و رخ بفتحتین خای معجمه و راء مهمله و جیم فارسی بوزن درخت
بمعنی زشت و مکروه و شنوسه و شنفه بالفتح و قیل بالضم ریزه زر و بمعنی
شاخ درخت نیز آمده و بکاف تازی چون لشتو و لشتک بفتح بتازی.

و سکون شین معجمه و تای قرشت بمعنی خمره یعنی مرتبان کوچک شتوفه منسوب ان
شیخ نظامی گوید بیت جو کردون باد کم تا کی کنی حرب به شتوی تهی منکن
سرم حرب الهاء و ان بر دو قسم است یکی ملفوظ دیکر غیر ملفوظ و این را
مختفی نیز کویند و های ملفوظه در جمع بحال خود ماند یعنی در جمیع احوال ما قبل
او خواه مفتوح بود چون ره ها و دره ها و خواه مکسور چون زره ها
و کره ها و خواه مضموم چون که ها و انده ها و در تصغیر مفتوح چون رهک
و زرهک و اندهک و در حالت اضافت مکسور با مثل سایر حروف
و چون ره من و زره من و غیر ان و های مختفی در اضافه بهمزه ملینه بدل
شود چون جامهٔ من و خامهٔ من و در جمع از کتابت ساقط شود و ما قبل
ان ساکن باشد چون خامها و جامها و ازین قبیل است تابها در بیت سالک
یزدی بیت کر بیاید مژدهٔ کام از لب فی بروزت ماهی برنان برقص اید
بر روی تابها چه مدار قافیه درین غزل بر خواب و سیلابست و های که ما قبل
ان مفتوح باشد جز در کلمه که ما قبل او الف بود و بضرورت شعر محذوف
کشته یافته نشده چون ره و که که در اصل راه و کاه بود الا بندرت
چون وه بواو و خه بخای معجمه و به ببای فارسی که هر سه کلمه تعجب اند و های که ما قبل او

مضموم بود

مضموم بود جز در کلمه که ماقبل او واو باشد و بواسطه ضرورت نظم انداخته باشند
نظر نامده چون که وانده مخفف کوه و انده و بدانکه های که افاده معنی دهد
بر چند قسم است اول های نسبت وان گاهی بعد یا و نون نسبت ملحق شود چون
پارینه و دیرینه و گنجینه و کمینه و کهنه و چینه و گاهی بعد گین که حرف نسبت است
لاحق شود چنانچه در آبگینه و شرمگینه و اندوهگینه و های نسبت گاهی برای نسبت
آید چون چرمینه و پشمینه و موئینه و زرینه و سفالینه چنانکه گذشت در کمینه
وغیره و گاهی برای تشبیه چنانچه رایگانه و خدایگانه که در اصل رایگان
و خدایگان بوده یعنی مانند خدا الحکم و قدرت دوم های فاعل وان بعد
صیغه جمع امر غایب آید و آن را بمعنی اسم فاعل گردانند چنانچه در لفظ
گوینده و شنونده سیوم های مفعول و آن بعد صیغه واحد ماضی مطلق آید
و معنی شده ازو مستفاد می شود مثلا چریده و بریده و رمیده و رفته وغیر
آن چهارم های تسمیه و آن آنست که با واخر اسماء ملحق سازند و به نسبت
اصل ماده علم قرار دهند مثلا لاله سبزه و زرده و نیله و سفیده و دیده
و سرده و کرمه و چربه و خاکه و نشانه و پیمانه و پایه و دندانه و دوده و سرد
و کوفته و سوخته و ناله و پوشه و ریزه و ستیزه و حربه و بیضه پنجم های مقداریه
وان برای تعیین مقدار در آخر اسماء آید چون یکروزه و یکشنبه و دوشنبه

دیگماهه و دو ماهه و یک ساله و دو ساله و صدساله و هزار ساله و ده مرده
و دو آلتشه و یک گونه و دو گونه و سه گونه و چهار گونه چون های مقداریه بدو
الحاق کرفت تعیین مقدار ازو حاصل آمد ششم های وقف وان بدل
از تای فوقانی است خالصه حلاوت و حلاوه و رحمت و رحمه و منت و منه
و دولت و دوله و نیز گفته اند که در آخر افعال بحث وقف و قطع آید و در آخر
آن یکی از حروف ربط مثل است و بود و مانند آن اکثر محذوف باشد خالصه
در [illegible] شده از شیر جرد لیش حیران شده بران دست و تیغ آفرین خوان
شده ای حیران شده بود و آفرین خوان شده بود و بعض اهل لغت گفته
اند که های در آخر ماضی مطلق افاده ماضی قریب از حال میدهد مثل گفت و گفته
ای گفتن او قریب است لکن استعمال این مختص بکلام عرب است از اقسام ضمایر متصلات
واین را مخفف هو که ضمیر منفصلات دانستن قیاس است هشتم تانیث وان
در آخر اسماء لاحق شود مثل عاقله و فاضله و بالغه و قابله و تخییران نهم های تشبیه
وان در اسماء بعد الف و نون جمع آید و افاده معنی مانند دهد چنانکه دو گانه سه گانه
و مخلصانه و مستانه و زنانه و در غیر جمع نیز افاده معنی تشبیه دهد چون دندان
و دندانه و دست و دستانه و گوش و گوشه و کوه و کوهه و نشان و نشانه و زبان
و زبانه و رسته آنکه بدست راست کار کند و چپه آنکه بدست چپ کار کند و در
مغانه و عروسانه و دیوانه و مستانه و مردانه و زنانه شاید که الف و نون

علامت باشد

[illegible]

علامت باشد و ها برای نسبت و شاید که تمام کلمه آنه برای نسبت بود و اطلاق
لفظ دیوانه و شبانه بر شخص و غیر شخص هر دو آمده چون دل دیوانه و
می شبانه و فلان دیوانه و فلان شبانه امیر خسرو تو شبانه می نمائی
به بری که بودی امشب که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد دهم های
اضافی وان در آخر کلمه بعد الف و نون آید و معنی اضافت ازو مراد دارند
چنانچه فصلانه و نذرانه و عیدانه و حسابانه و سالیانه و ماهیانه یعنی وجه فصل
و وجه نذر و ضابطه عید و دستور حساب و قس علی هذا یازدهم حالیه و آن
میان فعل ماضی و دیگر فعل در آرند و معنی حالت ازو مراد دارند و این
ها را عاطفه و موصوله نیز خوانند مثلا گوئی می کوشیده می آید و خورده رفت
و کشیده برد و خورده می آید و خورده میرود و بر هم قیاس غیر آن دوازدهم
زایده چون میان و همیان بمعنی کمر و رستم و رستم و رستهم و روستهم
بواو معروف نام جهان پهلوان بن سام بن زال و زردشت و زرتشت
و زردهشت و زرتهشت بفتح اول و ضم سیوم و زرهشت و زراهشت
بقلب نام حکیمیست از بلخ که ابراهیم نام داشت و دعوی پیغمبری نمود و دین باطله
آتش پرستی رواج داده و کنانه و کهنانه بفتح کاف و نون بمعنی قدیم و دیرینه

کمال اسمعیل گوید بروز گار نو تو شد ز سر جهان کهن گمانه کز تو دانیم بروز گار نو باد و در قباه و برباه و دوتاه نیز زاید است خواجه کمال الدین سلمان گوید تراهمین تفاخر بگوهر اصلیست حسود را بکلاه گوهر نگار و قباه زهی سپهر جهاندیده با همه پیری ترا متابع و محکوم دولت برناه ز زخم سیلی حکم تو روی کوه کبود ز بار منت جود تو گشت چرخ دوتاه فاید در تصغیر کاف فارسی بدل شود چون جامک و خامک و همچنین چون یای مصدری با الف و نون جمع با او ملحق کنند چون بندگی و خواجگی و جملگی و همگی و بندگان و خواجگان و جملگان و همگان خواجه شیراز دختر رز چند روزی شد که از ما گم شده است رفت تا که وسر خود جملگی حاضر شوید و اگر قرینه دال باشد در غیر کلمه صاحب ها نیز همین عمل کنند چنانچه لفظ قمرگان بقرینه فاختگان میر معزی گوید بنگر که چمن هست پر از عنبر سارا بنگر که شجر هست پر از بوی منثور اندر دمن قمرگان ساخته بربط و اندر گلوی فاختگان ساخته طنبور و در وقت نسبت بدل کنند بواو چنانچه تتوی و گنجوی منسوب به تته و گنجه و در بعض کلمات بحال اسم باشد چون شیخ عبد الرزاق جنجانه و سادات بارهه و در بعض کلمات ساقط گردد چون سامانی منسوب بسامانه و عند الافراد

والله اعلم بالصواب

وعند الافراد والتنکیر والخطاب والتشبیه بیا بدل کرده یای دیگر در آخر
آن در آرند در صورت افراد تنکیر گویند افسانه و مکاتبه و پروانه ای
یکی از که ام افسانه بیای مجهول غیر مکتوب و در صورت خطاب چون آمده
و رفته بیای معروف غیر مکتوب شاعر گوید ای پری چهره بیک ناز دلم سوخته:
روش ناز بگو ناز که اموخته و در تشبیه مثل بسته و شال فاخته ای برنگ
بسته و فاخته بیای معروف غیر مکتوب و عند التوصیف والاضافة نیز بیا بدل
شود چون دانه جو و خانه نو و بهر تقادیر این ها در رسم الخط بحال ماند
و بیای بجای ملفوظ شود فقط و سراج المحققین گوید احتمال اینکه درین دو
موضع همزه ملینه بدل می شود اغلب که صحیح باشد ظاهر ازین جهت که همزه
از حروف فارسی نیست اما بدلت راقم بسبب کثرت اختلاط هر دو
زبان و بودن الف مقصوره و ممدوده در لغات مخصوصه پارسی
مثل آب و آتش و همراه ابدال همزه امکان دارد کمال قال صاحب السیدی
و در نژاده و نبرده افاده معنی لیاقت کند حضرت نظامی ره نژاده منم
دیگران باد دست: نژادگیان را که آرد شکست: چنین چند روز آن
نبرده سوار: نشانی همی کرد جنگ سگار: و در دودله و دورویه افاده معنی
صاحب کند و به معنی بدون ها مجاز بالحذف است چنانچه درین مصرع دوروی

نژاده
اصیل و نجیب

ستادند بر در سپاه؛ مولوی جامی فرماید درین ره حاصلی جز
پاک دلی نیست؛ دو دل بودن بجز بیحاصلی نیست؛ یعنی صاحب دو دل
بودن و در همگروهه بمعنی متفق شده چه همگروهه بمعنی متفق شده است
نظامی گنجوی فرماید پس آنکه فرس راند بالای کوه؛ تنی چند با او شده
همگروه؛ چنان دید دارای دولت صواب؛ که لشکر بجنبند چون دریای
آب؛ همه همگروهه بیکسر زنند؛ به یکبارگی بر سکندر زنند؛ واحتمال افاده
حال درین ابیات خطاست زیرا که اینمعنی از ترکیب آن مستفاد
میشود تنهانه از حرف ها و گاهی برای بیان فتح آخر کلمه آرند از جهته
رفع اشتباه از کلمه دیگر موقوف الاخر چون جام و جامه که فرق میان
هردو بوقف و حرکت است بر خلاف یکان و یکانه و خان و خانه که
هرکدام باوجود وقف و حرکت بمعنی موضوع له خود مستعملست از خواص
اوست که بدل شود بالف مثل مهره و مارّه و هنگام و انگام و هنگامه
وانگامه و همیان و امیان و بیای تازی چون کوهه و کویه بکاف
تازی و واو مجهول موجه آب و بجیم تازی چون ناگاه و ناگاج بمعنی
یکایک و ماه و ماج بمعنی قمر و بکاف معجمه چون هنر و هنگ بمعنی مخنث و

للدولی وضلالولی

وبلالوش وخلالوس بلام وسین معجمه بمعنی آشوب وغوغا وبزینه
وخزینه وشستو وخستو بضم تای قرشت مقرّ ومعترف وبدال مهمله چون
شنبه وشنبد روز معروف وزین کوهه وزین کوده بلندی که
بپش وپس زین بود وبلندی پیش را پیش کوهه وبلندی پس را پس کوهه
گویند وبسین مهمله چنانکه راه وراس ولنبین لغت زند وپازند است
وبغین معجمه چون ملغم وملغم بوزن ومعنی مرهم که معرب نیست وگیاه و
گیاغ وبکاف فارسی چون پروانه وپروانک بیای فارسی جانوری که پیش پیش
شیر آواز کند تا جانوران دیگر آواز او شنیده از راه شیر خود را بر کنار کشند
وبطریق استعاره پیش رو لشکر را نیز گویند فرانق معرب آن وپوته
وبوتک بیای فارسی وواو مجهول وفوقانی خزینه وگنجینه کذا فی الاسامی
وبلام چون چاه زنخ وچال زنخ معروف وبمیم چون یابسره ویابسرم
بیای موحده وسین وراء مهملتین زمین شیار کرده که هنباز زراعت
باشد وبمعنی کشت زار فخری گوید ٥ بپوسته کشت زار امیدش ز آن کام
سیراب باد تا که بود نام یابسره ❀ وپناه وپنام بیای فارسی تعویذ چون
چشم پنام تعویذی که برای دفع چشم زخم با خود دارند وبیای تحتانی

چون راهگان و رایگان چنبر که یافته بود بی قصد در راه و بایگان
دستایگان کار بیمزد فرمودن در عرف عام بمعنی بیگار و آیین
و آیین بالمد معروف و بتازی جلید گویند و فربه و فربی ضد لاغر و گره
و گری بمعنی عقد و بدره و بدری خریطه مربع که طولش اندکی از
عرض بیشتر بود و از چرم و پلاس بدوزند و زر مسکوک در ان
اندازند و بهندی بوری گویند ستار گوید ه جبه خواهم و دراعه خواهم
زر و سیم :: زانکه بهتر بود ان هر دو زیال صد بدری کذا فی الرشیدی
و دربه و دربی پیوند و بینه که بر جامه کنند دوزند شمس کوتوالی
گوید ه زبس دربه که زد بر خرقه خویش :: ز سنگینی بدی بغداد من
بیش :: و تله و تلی بکسر فوقانی و تشدید لام زر طلا معرب آن
الف لام در عربی بر دو نوع است اسمی و حرفی اسمی انکه بر اسم
فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه آید و افاده معنی الذی که اسم
موصول کند مثل الضارب و المضروب و الحسن و غیرها بمعنی الذی
ضارب و حرفی نیز بر دو قسم است یکی زایده مثل مررت علی
اللئیم یعنی لئیم غیر معین دیگر غیر زایده و ان بر چهار قسمست اول الف

لام جنس مثل الحمد

لام جنس مثل الحمد لله یعنی جنس حمد ثابت است مر خدا را دوم الف لام
استغراق نحو ان الانسان لفی خسر یعنی تمام انسان در زیان کاری
است سیوم الف لام عهد خارجی مانند فعصی فرعون الرسول
یعنی نافرمانی کرد فرعون رسول را که در خارج موجود است یعنی
حضرت موسی علیه السلام چهارم الف لام عهد ذهنی چنانکه
فاکله الذئب اعنی پس خورد آن یوسف را گرگی که در ذهن
ثابت است زیرا که در خارج موجود نبود بلکه محض بر افتراض برادران
ایشان بود: الهمزه استعمال ان در فارسی برای افاده چند
معنی آید اول برای افاده معنی یای خطابی چنانچه درین مصرعه
رنجیئ رنجیدهٔ از من کمای دیدهٔ: دوم بمعنی یای وحدت
مثل این مصرعه بشوق قافلهٔ گم کردهٔ سحر میگفت سیوم بمعنی
یای تنکیر مثال مصرعه عیب نبود که خطای میکند دیوانهٔ: ای کسی دیوانه
چهارم بمعنی یای صفت مه نتوان یافت جز بهٔ تسبیح: دانهٔ را که دام
در بند است: ای چنین دانه بجسم برای اظهار اضافت مه
گفتم که در بتخانهٔ ما مون تو نا ستم: گفتا که در بتخانه بلا نیست همانی:

و در لفظ کالیدن سعدی گوید ازین خفرقی موی کالیده بدی سرکه
برروی مالیده و در عربی برای ندای قریب آید چنانچه أفلان بجای یا فلان
و همزه بر دو قسم یکی متحرک دیگر منضغط یعنی بجنبش زبان تلفظ کرده شود
متحرک در اوائل الفاظ آید آن را بصورت الف نویسند و منضغط را بحسب
مواقع یعنی مناسب حرکت ماقبل گاهی بصورت الف چون کاس بمعنی جام
وگاهی بصورت یای تحتانی مثل ذیب بمعنی گرگ وگاهی بصورت واو مثل
بوس بباء موحده بمعنی سختی وشدت الیاء تحتانی اگر ماقبل آن کسره خالص
باشد یای معروف گویند چنانچه در لفظ شیر و میر و خمیر و غیر آن واگر خالص
نباشد یای مجهول خوانند چون شمشیر و تیغ و دریغ و میغ بدانکه آن بر سه
قسم است اصلی و مبدل و عارضی اصلی آنکه جزو کلمه باشد چون یاد و بنیاد
و مبدل آنکه در اصل از الف منقلب باشد چون رکیب و کتیب که اماله
رکاب و کتاب است عارضی آنکه باواخر کلمه لاحق شود افاده معانی متنوعه
ازو حاصل شود یای عارضی معروف بر چند قسم است اول یای نسبت آن
که در آخر اسم لاحق شود چون هندی و فارسی و ترکی و تازی و رومی و زنگی
و در عربی نیز آید لکن مشدد کما یقال هذا رجل قبطی او زنجی اگر یای
نسبت بعد از الف و واو واقع شود همزه مکسوره زائده قبل از یای نسبت

در آرند چنانچه در لفظ طلائی و کهربائی و عیسائی و موسائی و در بعض مواضع
اگر همزه نیارند الف ماقبلش را حذف کنند مثل بخارا و بخاری و اگر بعد از هاء مختفی
در آید گاهی همزه بدل شود مثلا بقیه و بسته و بغچه و گاهی آن ها را بواو
بدل سازند چون مستوی و ساوی و گاهی آن ها را حذف سازند و ماقبلش
مکسور کنند چون مکی و بنگالی و گاهی آن را بکاف فارسی بدل سازند چون در
لفظ خانگی و بیعانگی و اگر بعد یای ماقبلش مفتوح در آید همزه مکسوره بدل
کرده لاحق نمایند چنانچه مینائی نام قصبه کلال گوید بیت می نگر به سری
دارد ای نصیحت گر کنار که امروز ره در طوفان است و گاهی در آخر اسماء
الف و نون زائده قبل از یای نسبت آرند چنانچه در جسمانی و نفسانی و
ظلمانی و اگر در آخر کلمه ها باشد و حرف ثالث آن یای تحتانی هنگام الحاق یای
نسبت هر دو حذف سازند چون مدنی منسوب بمدینه دوم یای خطابیه
آن نیز بعد اسماء آید بمعنی هستی از آن مستفاد شود چنانچه طفلی و جوانی
و پیری ای طفل هستی و جوان و پیر و در افعال بمعنی تو چون کردی
و رفتی و گفتی و شنیدی شاعر گوید بیت رفتی و هر مژه لب تشنه دیدار تو ماند
اینقدر صبر نکردی که دلم آب شدی سیوم یای مصدری مثلا بینوائی و
گدائی و سبزی و تری و خشکی یعنی بینوا شدن چهارم یای لیاقت مثلا

خوردنی وبردنی ورفتنی وکشتنی وسوختنی خلیلم در شعر شمع گر با تو
کند دعوی نازک بدنی : کشتنی سوختنی باشد وگردن زدنی : ای
لایق کشتن وسوختن پنجم یای متکلم چون ربی ومشفقی ومکرمی واین
یا جز در آخر کلمه اسماء والقاب در نیاید و یائی که در استادی و اعتقادی
وملاذی ومعادی وقبله گاهی وبرخورداری ونورچشمی است القابی نیز گویند
و در لفظ برخورداری ونورچشمی عوام را مظنه یای تانیث گشت محض
خطاست ششم یای بمعنی خود وآن مخصوص اسماء عربی است چنانچه دعوی
ونحوی هفتم یای فاعل وآن بعد اسماء آید بمعنی کننده ودهنده مثلا شعری
وشوری وغوغائی وجنگی یعنی شغب کننده هشتم یای مفعول مثلا مهری
وسندی ورعائتی وحمایتی یعنی کرده شده ازو مستفاد بود نهم یای
زائده چون ارمغانی ویورهائی سوغات دره آورد وفلانی وبهمانی
عرفی شیرازی بیت مفرحی که من از بهر روح سازدهم : نه انوری نه فلانی
دهد نه بهمانی : واین یای زائد در وسط کلمه نیز آید چون شوی زن و
وشوزن معروف وکاریکر وکارکر یعنی صانع دهم یای بمعنی در چنانچه
حالی بمعنی در حال وحالیا بمعنی درین حال خواجه شیرازی بیت حالیا خانه
برانداز دل ودین منست : تا هم آغوش که میباشد وهمخانه کیست کمال

المعول

اسمعیل ـ دلم تو داشتی ورنه ندادمی حالی : بدانکه مژدهٔ لطف تو
ناگهان آورد : یای قسم برای معنی حاصل بالمصدر چون خوردی و بزرگی
وگدای و بادشاهی و بر مصادر عربیه نیز در آید چون حرمانی و نقصانی
و سلامتی و زیادتی و فضولی و خلاصی و حضوری خواجه حافظ شیراز
فرماید ـ حضوری گر همی خواهی ازو غافل مشو حافظ : متی ما تلق
من تهوی دع الدنیا و اهملها : لکن معنی یای حاصل بالمصدر در حقیقت
راجع به یای نسبت چنانچه کام بخشی و زر ریزی یعنی حالت منسوب بکام
بخش و زر ریز کذا فی الرشیدی یای مجهول نیز بر چند قسم است اول
یای وحدت و آن افاده معنی یکی دهد مثلا سالی و ماهی و روزی
و شبی یعنی یک سال و یکماه دوم یای تعریف و این یا را یای صفت و یای
اشارت نیز گویند و بعد ازان کاف بیان در آید متصل خواه منفصل
مثال یای صفت با کاف بیان متصل در لفظ وصلی که درین مصرعه یاد
وصلی که دل از هجر خبردار نبود : مثال یای صفت با کاف منفصل ع
گویدـ قاتلی خون مرا ریخت که در روز جزا : نظر از باز بهنگامه
محشر نکند : سیوم یای تنکیر و ازو معنی اطلاق ای عدم تعین مستفاد بود

چنانچه گوی مردی ازین راه مبر رفت ای مردی غیر معین سعدی فرماید
کسی جاودان ماندن امکان نیست بکیتی کسی جای جاوید نیست و اگر
اعادی آن را برای وحدت گوید نیز گنجایش دارد و معنی در هر دو
صورت می بر آید سعدی شیرازی کسی دید صحرای محشر بخواب
چو مس تفته روی زمین ز آفتاب و یا تخصیص آنکه از و بجانب خاص
معهود فی الذهن خود متکلم ایما نماید و از تنکیر بجانب تخصیص گراید چنانچه
در لفظ کسی و حشی گوید من و از دور تماشای گلستان کسی بنگاهی
شده خورسند ز بستان کسی لمؤلفه برد جمعیت من زلف
پریشان کسی حالم آشفته شد از کاکل پیچان کسی برد از دل غم دیرینه
رخ خندانش جان تازه دمد از طلعت رخشان کسی حاتم یای شرط
و آن یا و آخر کلام شرط واقع شود بخشم یا بجزا و آن یا و آخر جزا
در آید چنانچه درین دو بیت هر دو نوع واقع است سعدی گوید
گر امروز بودی خداوند جاه نکردی خود از کبر در وی نگاه بدر
کردی از بار که حاجبش فرو کوفتندی بنا حق سرش در مصرع اول
یای شرط و در هر سه مصرع باقی یای جزا است شعری گوید رشک ابدم

واکنم نقابش بسپای

و اگر نه نقابت کشیدمی ۞ دست گرفتمی و بناصح نمودمی ششم یای تمنا
و آن افاده معنی آرزو و خواهش چیزی دهد چنانچه درین بیت سعدی
چه بودی که پایم درین کار گل ۞ بگنجی فرو رفتی از گام دل هفتم
یای استمراری و این در آخر صیغه ماضی ملحق میشود و ازو معنی مدام
مستفاد شود چنانچه در لفظ گرفتی و بودی و مکیدی و نخوردی و برای
استمرار چون کردی و گفتی هشتم یای اظهار اضافت و آن بعد الف
و واو ساکن در آید چنانچه درین الفاظ جای او و پای او و روی او و موی
او و آرزوی کیست و روی کیست نهم یای تعظیم و تکریم و آن بیشتر از یای
وحدت که بمعنی عظمت و بزرگی و مرتبت آید مثلا گویند فلان شخص است
و عزیزی است یعنی بسیار خوب شخص است و بسیار معزز است و این یا را
بمد صوت خوانند دهم یای تحقیر مثل یای تعظیم است معنی اندک و استخفاف
و حقارت دهد چنانچه گویند فلان غلامکیست ای غلام حقیر و ذلیل و عجایب
مردیست یعنی مرد حقیر و ذلیل است یازدهم یای مشترک است و آن برای
تثنیه و جمع میان صیغه ماضی و میم متکلم در آید مثلا کردیم و گفتیم و خوردیم
و بردیم و رفتیم شاعر گوید رفتیم و بردیم داغ تو بر دل ۞ صحرا بصحرا منزل

بمنزلۀ واو قسم یای زائده در آخر اسماء بعد الف و واو آید چنانچه در لفظ
هوای و پای و جای و خدای و همای و موی و بوی و سوی و جوی و خوی چنانچه
سعدی فرماید بیت خدای راست مسلّم بزرگی و الطاف که جرم بیند و نان
و نان برقرار میدارد مثال دیگر منه علیه الرحمه بیت همای بر همه مرغان
از آن شرف دارد که استخوان خورد و طائری نیازارد سیزدهم
برای تنبیه یعنی آگاه کردن سعدی فرماید بیت زکوس تنبه برون آر و داد
خلق بده و اگر تو نمی دهی داد روز دادیست و احتمال است که در محل
برای تهویل و ترهیب باشد یعنی ترسانیدن و ازین قبیل است درین بیت
بخون بیگناهان اینقدر دلیر مباش که روز حشری و فردای و جزائیست
چهاردهم محض برای تأکید آید بیت هر یکی را بهر کاری ساختند میل آن اندر
دلش انداختند و بعد از لفظ هر که ترجمه کل افراد است افاده معنی
جداگانه کند چنانکه گوید هر گزی و بازاری یعنی هر واحد از گز را بازاری
جداگانه است و برین قیاس هر کاری و هر مردی و این محل تامل است
چه در هر گزی و بازاری برای افراد است و در هر کاری و هر مردی
برای نوعیت یعنی نوع کار را مردی مخصوص است و واو در هر جنس مع است و کاری برای

لیکن قلم و اتمام علم

تحسین کلام و اتمام کلمه در آرند بلا قصد اضافت و توصیف و در حالت اضافت و توصیف یا یاء لاحق کنند و در تقطیع ان را در شمار آرند چون پای لنگ و گوی تنگ و مینای شراب و کوی کلاب و از خواص اوست که بدل شود از دال مهمله چون بنیاد و بنداد و خیو و خدو آب دهن خلاق معنی فرماید ه ما کف ذر باش تو برده زنگ ث ابر زند بر رخ دریا خیو و بلام چون نال و نار میان تهی کمال گوید ه یتیم مانده جگر گوشه صدف ز سحاب ث ذلیل گشته ز الفاظ تو سلاله نال ث و بواو چون خیری و خیر و بخای معجمه و واو معروف نام گلی است سرخ شمس فخری گوید ه همیشه تا نباشد لاله چون گل ث گل بابونه تا نبود چو خیری ث و خیری بکسر ثین و خرو بحذف تحتانی نیز لغتست ابن یمین گوید ه رونق و زیبی دیگر دارد کنون چار چمن ث از خری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمین ث و خاکشیر و خاکشو تخمی است میگون که بجنوب کلان شهرت دارد شمس فخری گوید ه اعظم جمال جمال دنیا و دین بادشاه ملک ث ای خاک در گهت را اثار خاکشو باب دوم در بیان الفاظ مرکبه و بعض اسماء حروف تهجی که سوای اسمیت معنی دیگر نیز دارند و ان مشتمل است بر چند فصول فصل اول

در بیان کلماتیکه افاده معنی حاصل مصدر کنند وان کلمات انداول
کلمه آر چون رفتار وگفتار وکردار دوم لفظ گی مانند بخشندگی وشرمندگی
سیوم شین معجمه مکسور چون آموزش وبخشش چنانکه در حروف مفرده
گذشت فصل دوم دربیان کلماتیکه معنی فاعلیه دهد چهار انداول لفظ
گر مانند کاسه گر ودنبه گر دوم کلمه آن چون خندان وگریان وافتان
وخیزان سیوم آر چون خریدار وفروختار حکیم قطران گوید هرگز نبود خلق خریدار
جو تو جود ما ناکه ترا زصوان بوده است وخنتار فروختار وفروختار یعنی
فروشنده کذا فی ارسیدی چهارم لفظ گانه کلمه تعداد است وافاده معنی فاعلیه
نیز دهد چون یگانه ودوگانه فصل دربیان کلماتی که افاده معنی ظرفیت دهد
هفت انداول لفظ دان مثل قلمدان وعطردان وسرمه دان ومیدان
بمعنی ظرف شراب چنانچه خاقانی گوید بختکان بر نجیبان افتان وخیزان
مست شوق نی نشانی از می وساقی ومیدان دیده اند یعنی کاملان
بر شتران سوار بودند ونشان شراب وساقی وصراحی ندیده بودند ولکن
از شوق کعبه چنان مست بودند همچو مستان شراب وگاهی زائده هم آید
چون زنخدان وخاندان دوم وند چون آوند که در اصل آبوند بود

وحق آنست که وند کلمه نسبت است ظرفیت واقاف مناسب مقام دیدکذا فی الرشیدی
سیوم لفظ سار جون نمکسار یعنی جای نمک چهارم زار جون کارزار
یعنی جای کار پنجم بار جون رودبار یعنی جای رود ششم ستان
جون ادبستان یعنی جای ادب هفتم گاه جون سجده گاه و بالین
گاه اصف خان وزیر جهانگیر بادشاه گوید ع ببالین گاه شان از
خضر ایستاده بجا همرهی انصاف داده چنانچه لفظ گاه برای ظرفیت
دیگر کلمات مثل جای و مقام و محل و غیرها نیز مستعمل اند کذا فی
رساله الهانسوی فصل چهارم در بیان کلمه تصغیر وان سه اند
اول لفظ چه جون باغچه و طاقچه و کوچه دوم کاف جون غلامک و سگک
سوم واو جون پسرو یعنی پسر خورد چنانچه در حروف مفرده گذشت

فصل

فصل پنجم در بیان کلماتیکه برای حسن کلام از ید است اند اول
لفظ مر چنانکه مولوی فرماید ع این زمر نه ترکیبیت که مر روح ترا
بردارد و خوش بعالم بادبرد و گاهی برای افاده حصر آید چنانچه درین
شعر سعدی ع مرا او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش
غنی دوم کلمه در چنانکه ظهیر فاریابی گوید ع نگرفت دست تشنه گر بان

فصل

هیچکس تا در نه لب عشق تو دامن بد انش یعنی تا نه لب سیوم بر
چنانچه برگفت و برخواند یعنی گفت و خواند چهارم فرا سعدی گوید
وقتی افتاد فتنهٔ در شام هر کس گوشهٔ فرا رفتند پنجم فرو
چون فروریخت و فروگفت و فروخواند فصیح گنجوی یکی محرم
ز نزدیکان درگاه فروگفت این حکایت جمله با شاه ششم خود
چنانچه گویند من خود کسم زمین که پرسد هفتم لفظ همی چون همی رفتی
و همیگفتی یعنی رفتی و گفتی سعدی گوید همی رفتی و دیده ها در پیش
دل دوستان کرده جان بر خیش و بار موحده چنانکه بگفت و برفت
یعنی گفت و رفت علی هذا القیاس در غیر ان اکثر مستعمل و متعارفست
و لفظ آر چون دیدار و گفتار یعنی دید و گفت حسین ثنائی گوید
ز دیدارت نپوشیده است دیدار به بین دیدار گر دیدار داری
و یا و نون چون نخستین و کمترین و مهین یعنی نخست و کمتر و مهه
و لفظ ان مثل جانان و جاویدان و بهاران یعنی جان و جاوید
و بهار سعدی علیه الرحمة فرماید درخت اندر بهاران بر فشاند
زمستان لاجرم بی برگ ماند و از همین قبیلست رخان یعنی رخ

[illegible]

غزنوی گوید بیت رخان خوب ترا از غبار خط چه زیان که گشت چو خورشید
ستیره آفاق الف و تا و شین و عین و کاف و نون نیز زائده
آیند چنانچه گفتا بمعنی گفت و بالشت بمعنی بالش و خطش خوب مینویسد
یعنی خط خوب می نویسد و کیاغ بمعنی کیا و زلوک بمعنی زلو و بادآشن
بمعنی بادآش فصل ششم کلماتی بمعنی خداوند و صاحب آیند سه
الفاظ اند اول لفظ مند چنانچه دانشمند و خردمند و اقبالمند
وارجمند ارج بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و مستمند یعنی صاحب ست
که غم و کلمه باشد علی هذا القیاس امثال آن متعارف و مشهور است دیگر لفظ وند
چون خداوند یعنی صاحب و مالک و خاوند و خداوند و خوند بر وزن
تند نیز آمده و خوندکار یعنی صاحب امر و فرمان و حکومت اما معنی
ترکیبی این الفاظ مانند صاحب و مالک است چه وند اینجا بمعنی مانند
است نظامی فرماید بیت خواجه مع القصه که در شان ماست گرچه خدا بندست
خداوند ماست کذا فی الرشیدی و گار چون خدمتگار و آموزگار و سازگار
و ور چون تاجور و بندور و هنرور و در بعض مواضع تخفیف واو
و ماقبلش مضموم نیز مستعمل است چنانچه رنجور و گنجور و دستور و مزدور یعنی

فصل

فصل

صاحب مرز **فصل** هفتم در بیان کلماتیکه برای شبه و مانند آید و آن ده
کلمات اند اول کلمه دیس بکسر دال مهمله و یای مجهول و سین مهمله سعدی علیه
الرحمة بیت چه قدر آورد بنده حوردیس که زیر قبا دارد اندام پیس
استاد فرخی بیت یکی خانه کرد فرخار دیس که بفردوس دارد دیدن
ان روان دش بفتح دال و حذف یا نیز بامعنی آید استاد عنصری
بیت نه دید و نه بیند ترا هیچکس که رزم مثل وگه بزم دش دوم آسا
مانند شیر آسا و مرد آسا سوم وار چون خواجه وار و بزرگوار
فصیح کنجوی بیت فلک وار دور از فسوس همه سر آمد ولی پابوس همه
و بمعنی لایق نیز آید مثل شاهوار و همچنین لفظ آنه و لفظ کان
چون مردانه و بزرگانه و شایگان و شایگان که در اصل شاهگان
و راهگان بمعنی لایق شاه یعنی خوب و لایق راه و مبتذل یعنی خوار
هکذا فی رساله الهانسوی و بمعنی مقدار چون جامه وار و گوش وار
چهارم سان چون شیرسان و پلنگ سان پنجم سار چون خاکسار
و سنگسار ششم فش و وش نیز برای تشبیه آید مثل شیرفش
و شاه فش و ماه وش و وان و ون و وند چون پهلوان یعنی کنار یا

وحشیانه
وکلیمانه
وجانانه
دگوشانه
معنی که خاص

ازکلمه ما مانند

زرعست که مانند یک بلند باشد زند خسرو گوید ع عجب نبود گران بار
از فزو الغرود ناب و بگل که بختی لوک گردد چون گذر یابد ببلوالش
بختی بالضم شتر قوی و لوک بضم لام و واو مجهول قسمی از شتر و آنکه
بزانو و دست راه رود از ضعف و سستی دست و پا کذا فی الرشیدی
وون چون استرون و بیلون و بلون شاعر گوید ع تعلق بگسل
از دنیا اگر آسیبی خواهی که گربه بز اشتر میتواند رفت بر بلون
کذا فی رساله های نسوی و وند چون خداوند و پولادوند و پیوند
و تحقیق آنست که این کلمه برای نسبت اند بلکه آوند بالف ممدود
نیز آمده چون خویشاوند معروف و سجاوند سج بفتح سین مهمله و جیم
تازی بمعنی خساره و نهاوند نام شهری چه نه بکسر نون و هاء هوز بمعنی
شهر است چنانچه نیشابور در اصل نه شابور بود شابور پادشاه او را
بنا کرده صاحب رشیدی گوید که نهاوند چون شهر کلان بود او را
اوند شهر گفته بدین اسم مسمی کردند اما چون آنست که اما افاده معنی
شباهت و مانند کند بعضی گمان برده اند که بمعنی مانند است کذا فی الرشیدی
و بنده نیز بجانب نیز برای همین معنی آمد چون نهر بجلده یعنی مانند نهر مولوی گوید

شعر گفت شاباش و فرو آویخت لنج ۞ شد ترنجیده ترش همچون ترنج
لنج بفتح لام و سکون نون بمعنی لب کما فی رسالهٔ انوری فصل هشتم در بیان
کلماتی که افاده معنی علت و دلیل دهد اول لفظ چه مکسوره
چنانکه گویند اندرزش نباید کرد چه او را گوش شنوا و دل دانا نبود
و بمعنی هرچه نیز آید حکیم سوزنی گفته شعر جاکری را ز جاکران تو هست دو سبب
با من دعاگر تو قطعه گفته ام فرستادم ۞ او رساند قطعه را بر تو ۞
هیچ توفیق خیرخواهی یافت ۞ او بدین خبر هست رهبر تو ۞ چه میسر شود بلد
بر سان ۞ تا رساند بمن میسر تو ۞ دوم که چنانچه گفته شود تعزیرش
کردم که نماز نمیکرد و بمعنی هر که نیز آید حکیم ازرقی گفته شعر گرا
جز حیث عشق است کو امید مدار ۞ که التیام نپذیرد بصنعت جراح ۞ یعنی
هر که را فصل نهم در بیان کلماتی که متضمن معنی محافظت آید کلمات اند
یکی کلمهٔ بان چون فیل بان و ساربان و شتربان و دربان یعنی نگاهدار این
و کلمهٔ دار چون رازدار و پرده دار و سلاحدار و مالدار و زردار که در
فرهنگ فانوس خیال و نزد راقم احتمال دارد که امر داشتن مفید معنی فاعلیه باشد
و کلمهٔ وان چون اشتروان و شتروان و پهلوان و بندوان یعنی

فصل

فصل

نگاهدارنده سهل و نگاهدارنده بندی و عوام هندی ابندیوان گویند این
غلط محض است کذا فی رساله الهانسوی فصل دهم در بیان کلماتیکه افاده
اتصال چیزی بچیزی دیگر کنند کلمه ناک چون غمناک و سهمناک و درد
ناک و لفظ گین چون خشمگین و شرمگین و اندوهگین در اصل
آگین بالف ممدوده غالب که بکثرت استعمال محذوف باشد یعنی پر از خشم
و پر از شرم فصل یازدهم در کلماتیکه برای افاده معنی نسبت آید
هفت کلمات آید یکی یای تحتانی چون عنبری و چنبری و هروی یعنی منسوب
بعنبر و قس علی ذلک ما سواه و دیگر لفظ اک چون فغاک که منسوب
بفغ یعنی بت و مغاک منسوب بمغ یعنی عمیق و تباک منسوب به تب و از
جمله کلمات نسبت لفظ ان است چون ایران و توران و کاشان
و سپاهان و ابلستان و هرزان و اسپیدان و رافغان منسوب
برافع و گاهی الف را حذف کرده بنون تنها اکتفا کرده گویند چون زمین
بمعنی چرکین و خشن و رنجن و لفجن و وزن نیز آید و خلق یعنی آنکه
آب از بینی او میرفته باشد و جوشن بمعنی حلقه دارچه جوشن بمعنی حلقه است
و از الجمله کلمه ویه چون مشکویه زیرا که خوش خلق بود و نفتویه زیرا که

فصل

فصل

جرکین دبد بو بود جون نفت که روغن بد بو است و سیبویه که رخسارش جون سیب سرخ بود بکذا فی الرسید ویا مع النون مانند سیمین و زرین و اهنین وها جون یکماهه ودیکروزه ونون مع الها جون دینه و پرینه ویا ونون وها جون سیمینه و زرینه و پشمینه وآنه بلا الف جون روزانه وماهانه فصل دوازدهم در کلماتیکه بمعنی لون و رنک آید هفت اند یکی کلمه فام وبام و وام جون عنبر فام و کلفام سعدی فرماید مرا چنین چهره کلفام بود بلورینم از خوبی اندام بود و مشکبام و کلک وام وکونه وکون جون سرخ کونه و کندم کون و کلمه چرده و جرده و این هر لغت بلفظ سیاه و سیه مستعمل میشود جون سیاه جرده و سیه جرده خواجه شیراز در نعت فرماید ان سیه جرده که شیرینی عالم با اوست چشم میکون لب خندان رخ خورم با اوست و در بعض مواضع تنها بمعنی سیاه نیز آید فصل سیزدهم در بیان کلماتیکه بمعنی بسیاری وانبوهی آید پنج کلمه اند مثل کلمه لاخ جون دیولاخ وسنکلاخ ورودلاخ استعمال این کلمه سوا این سه محل دیده نشده و کلمه سار جون نمکسار و کوهسار و شاخسار و زار مثل کلزار و سبزه زار و لاله زار وکاهی بمعنی مطلق

جا مستعمل شود

فصل

فصل

جا مستعمل میشود چون کارزار و بار مانند دریابار و رودبار و دستار چون گلستان
و بوستان و کوهستان و سنگستان و بحذف فوقانی نیز آید چون
هندستان و هندسان و بیمارستان و بیمارسان و شارستان و شارسان
که بمعنی شهرست فردوسی گوید ؎ یکی شارسانی برآورد شاه : پر از برزن
و کوی و بازارگاه : **فصل** چهارم در بیان حروف شرط مثل چون و اگر
و گر و شرط چیزیست که موقوف باشد بران چیز وجود شی دیگر پس
موقوف علیه را شرط و موقوف را جزا گویند و اهل منطق شرط را مقدم
و جزا را تالی نامند ارشد گوید ؎ چهره آن نازنین از خشم چون
رنگین شود : دیده از تار نگه گلدسته بندگین شود : مثال دیگر
؎ هوس چاک گریبان چو بدل جا گیرد : اشک چون لاله ره دامن
صحرا گیرد ؎ اگر بوی از آن رنگ گل شهرت بیار آید : بگوش از عطسه
تصویر گلبانگ هزار آید : دل بی درد تو گر درد دل من بیند : پای
خم دست سبو گر ز مینا گیرد : و کلمه اگرچه با الف و گرچه بحذف آن نیز
برای شرط آید در صورتیکه مابعد وی جواب و جزا او باشد بلفظ
لیکن ملفوظا او محذوفا ارشد گوید ؎ گرچه هوای عشق تو خاکم بباد
داد : لیکن ز آب آینه در آتشم هنوز : صائب ؎ اگرچه خوش نبود سیر

فصل

بوستان تنها: گرفته ایم اجازت ز باغبان تنها: وگاهی از برای شرط متصله
آید و شرط متصله آنست که مستغنی باشد از جزا بسبب دلالت کردن کلام سابق
و درینصورت نقیض جزا باشد چنانچه گفته شود که عطا کردم زید را درهم
اگرچه زید غنی بود پس دادن درهم در حالت غنا اولی باشد و لفظ
هرگاه بجهت شرط متضمن معنی ظرف آید و کلمه هرچند گاهی در مقام شرط گاهی
با لفظ مبالغه ترکیب یافته برای تاکید فعل آید خواه وجودی خواه عدمی
عرفی شیرازی گوید هرچند که در کشمکش جاه و مناصب: کم نام نمودند
همه دودهٔ جم را: از نقش و نگار در و دیوار شکسته: آثار پدید است
صنادید عجم را: ارشد گوید از پاس ادب بایستادم: هرچند که یار گفت
بنشین: فصل یازدهم در بیان حروف روابط ازانجمله یکی الف است

فصل

چنانچه در مفردات گذشت چون خوشا و بدا چنانچه خوشا روزگاری که دارد
کسی: که بازار حرصش نباشد بسی: دوم لفظ هست چنانچه درین شعر تا مرا
هست دیگرم باید: گر نخوانند زاهدم شاید: و همچنین درین بیت هر که هست
از فقیه و پیر و مرید: و زبان آوران پاک نفس: سیوم لفظ است سعدی فرماید
ای سیر ترا نان جوی خوش ننماید: معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است:

وسروری شارح گلستان گفته است که لفظ است رابطه است و افاده ثبوت دهد و
هرگاه متصل شود با کلمه مفتوح الاخر واجب است اثبات الف در کتابت وجایز
حذف و اثبات ان در تلفظ چنانچه گوی زید عمارت وسیع ساخته است
الحاق ها در کلمه ساخته برای اظهار فتحه است وهرگاه متصل شود با ساکن
الآخر از روی وضع چون نیک ویا از روی استعمال چون جود در منصورت
واجب است حذف ان از تلفظ و جایز است حذف و اثبات در کتابت
واکثر مولفان برانند که هست ترجمه کان تامه است و است ترجمه کان ناقصه
ولهذا هست محتاج خبر نمی باشد باسم تمام میشود چنانچه گویند زید هست
بخلاف است که محتاج خبر میباشد چنانچه گوی زید نشسته است و رابطه گاهی محذوف
باشد نحو یکی را که حسن عمل بیشتر بدرگاه حق منزلتش بیشتر و بعضی
نوشته اند که در لغت فرس کلام از رابطه خالی نمیباشد که تعبیر ان بکلمه
هست وبود ومانند میکنند مگر انکه جمله سابق را برابطه تمام سازند ولاحق را
بر سابق معطوف سازند چنانچه در قول سعدی منت خدایرا عزوجل که طاعتش
موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت و گاه باشد که حرکت اخر ویا
لحوق نون در آخر افاده رابطه دهد مثل زید دبیر بکسر رای مهمله

یعنی دبیرست و خوش و نیکو یعنی خوش است و نیک است ملا ارشد
نوشته است که جهانگیری نیز این مسئله را در آخر آیین هفتم ثبت نموده
من اراد التوضیح فعلیه الرجوع الی ذلک **فصل** شانزدهم در بیان
کلمات تمنی و ترجی والفرق بینهما ان الاول یستعمل فی الممکنات و
والممتنعات کلیهما والثانی فی الاول لا فی الثانی کما یجی چون لفظ کاش و کاج
ترجمهٔ لیت کلمهٔ تمنی است و شرط نیست درین امکان متمنی زیرا که
اکثر برای طلب محال بود اعم از انکه محال عقلی باشد چنانچه گویند کاش
عمر رفته باز آید خواه محال عادی چنانکه ه ای کاش گوش زغیبتم
احول شدی چو چشمم تا هرچه گفتی از تو مکرر شنیدمی و مثال متمنی ممکن
چنانچه ه آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاش می آمد و از دور
تماشا میکرد فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی کمینه بندهٔ خاک
در تو بودی کاج و لفظ شاید و باشد و بود و بو که مخفف بود است ترجمهٔ لعل
کلمهٔ ترجی چنانچه درین شعر با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته بو که بوی بشنوم
از خاک بستان شما بود آیا که در میکده‌ها بگشایند گره از کار فروبستهٔ ما
بگشایند آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

فصل

دردم نگفته به طبیبان مدعی باش که از خزانه غیبش دوا کنند **فصل** هفتم
در بیان کلمات اشارت لفظ آن اشارت به بعید و این و امثال اشارت
قریب و لفظ آن در غیبت مشترک و امروز و امسال اغلب که صحیح باشد و اینک
ونک مخفف آن برای اشاره بزمان قریب عین المحال سعدی **شعر** اگر
شب روز را گویند هست این نباید گفت اینک ماه و پروین و لفظ ها
نیز برای همان معنی آید حکیم خاقانی **شعر** کعبه چه کنی با حجر اسود و زمزم ها
عارض و زلف و لب ترکان خطائی **فائده** آوردن اسم اشارت
بعد از حرف تشبیه برای دلالت بر تعظیم مشارالیه بود چنانکه مولوی جامی
فرماید در تعریف سراپای زلیخا **شعر** چو آن دل که پنهان دارد فراغی
ندیده زان او آسیب داغی و هرگاه که متصل شود بکاف تصغیر افاده
معنی موصولات کند و فایده تعظیم دهد **شعر** آنکه منع من مخمور ز صهبا
میکرد لب بگشا که چون ترا کاشتی تماشا میکرد **فصل** هیزدهم در ضمایر
و آن بر دو قسم است یکی متصل چون ش و ت و م چنانچه در مفردات گذشت
دوم منفصل چون او و تو و من و شان و تان و مان امیر الهی **شعر** رفت
بپیش صوفیان آن سگ خورجبت زابراهیم ادهم او خبر میر معزی گوید

فصل

فصل

بادشاها در بهار دولتت من بینوا هستم ان بلبلک که چون عنقاست
شد از عالم نهان یعنی بدانکه او و وی اشاره بان ست و آن گاهی بسوی
انسان و گاهی بغیر ان و هرگاه لفظ دریا برکلمه او و وی در اورند
بسوی غیر انسان نیز راجع سازند چنانچه ملا غزالی مشهدی گوید بیت
چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو عمرو ما چون صورت
تصویر سرگردان درو و لیکن در غیر نظم قلیل الاستعمال است فصل
نوزدهم در بیان کلمات عطف و اضراب و تردید چون با و تا و یا
و نون و واو و اگر و باز و بلکه و پس و تن و خواه و دگر و دیگر و لیکن
و هین و هم و همان و همیدون و عطف عبارت ازان جمله
لفظ بلکه کلمه اضراب ست وان می آید بعد از اثبات برای گردانیدن حکم از
معطوف علیه بسوی معطوف مثلا آمد زید بلکه عمر و پس حکم امد درینجا
برای عمرست نه برای زید و بعد از نفی چون نیامد زید بلکه عمر درین
خلاف است بعضی گویند که برای صرف کردن حکم منفی ست از معطوف
علیه بسوی معطوف یعنی نیامد عمر و معطوف علیه در حکم مسکوت عنه
و بعض ثابت کنند حکم منفی را از معطوف علیه برای معطوف و معطوف علیه

فصل

در حکم مسکوت عنه است یا حکم منفی است از و پس نیست که نا آمد زید بلکه آمد
عمر پس معطوف علیه در حکم مسکوت عنه است یا مجری منفی است از و
و در بعض مواقع تقدیر هم کنند چنانچه درین بیت سعدی بنازم
بسرمایهٔ فضل خویش بدر و یزه آورده ام دست پیش ای بلکه بدر و یزه
وگاهی بمواقع ظاهر هم مستعمل شود چنانچه درین بیت در دست بتی کشتن
من گشت مقدر خنجر بکف از خانه برا بلکه تو باشی یعنی شاید که آن بت
تو باشی وکلمه خواه و یا و اگر برای تردید و عناد است یعنی برای دلالت کردن
بر احد الامرین او الامور در حالیکه غیر معین باشد نزد متکلم چنانچه گویند
زید آمد یا عمر و برای تخییر و اباحت نیز آید چنانچه درین شعر همچو مرغ
نیم بسمل مانده ام در دام تو یا بکش یا دانه ده یا از قفص ازاد کن و در
بیت که یا صوفی سالار لعل خود کام دهد ور کام نمیدهد دشنام دهد
و یا قایم مقام شرط است و جزای این شرط محذوف یعنی اگر صوفی سالار لعل خود
کام دهی فهو المقصود و الا دشنام دهد وگاهی بجای واو عطف نیز مستعمل شود
چنانچه در مثنوی معنوی چون که عمر اندر ره خشکی گذشت گاه کوه و گاه
دریا گاه دشت ای وگاه دشت واحتمال دارد که در جزو کلمه باشد لیکن اکثر

برآنند که جزو کلمه در بایست چه در رود و دشت محاوره مقرر است سعدی گوید
مغان تبه کار بابسته روی ؛ بدیدار آمدند از در و دشت و کوی ؛ و لفظ اگر
را قدما عوض یای تردید استعمال کرده اند چنانچه فراهانی در شرح این بیت
این طرفه ترکه هست بر اعدات تیر تنگ ؛ گر چاه یوسف است اگر چاه
بیژن است ؛ گفته که جهان چاه بیژن است بواسطه آنکه بر دشمن تو تنگ است
یا چاه یوسف است بسبب آنکه از کبریای تو بر تو تنگ است و بعضی خیابان اگر را
بجای یای تردید استعمال میکنند کذا فی الحدایق العجم و باز که خصوصیت باهل
سرخس ندارد بلکه قدما عموماً و اهل خراسان خصوصاً ارتکاب کرده اند
حکیم فردوسی ستمکار خوانیمش از دادگر ؛ هنرمند دانیمش از بی هنر
یعنی ستمکار خوانیم او را یا دادگر و همچنین هنرمند دانیم او را یا بی هنر
انتهی کلامه و لفظ خواه چنانچه درین بیت من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال ؛ و باد هم و همان دمیدن بمعنی وزیدن و
دمیدن هم همچنین که ترجمه کذالک است شیخ شیراز رئیس دهی با پسر
در رهی ؛ گذشتند بر قلب شاهنشهی ؛ فصیح گنجوی بلیناس با کاردانان روم
سوی گنبد رفتند زان مرز بوم ؛ سعدی ملک الکمان بدی را رسد ؛ زسودا

رو خنبلین

بر و خشمگین خویشتن ⁂ هم از حسن تدبیر و رای تمام ⁂ بآهستگی
گفتش ای نیک نام ⁂ میان هر دو بیت جمله شرطیه مصدر بکلمه اگر است در آن
محذوف است و حاصل معنی بیت آنست که بسبب سودا که از نظر کردن او در
غلام و خنده زدن غلام در زیر لب از آن نظر کردن در دماغ پادشاه
جوش زده بود خواست که بر او غضب کند و برنجاند لکن چون زیرکی مسلوب
العقل نشده بود بر او غضب نکرد و از حسن تدبیر و رای کامل تا آخر باید
دانست که لفظ هم افاده معنی اشتراک بین الاخرین کند و چون
اسم اشاره بدو ملحق شود افاده معنی حصر کند چنانکه ع کل همین بجز
سنبل نباشد ⁂ درین گلستان همیشه خوش باشند ⁂ و افاده معنی عطف
هم میکند چنانچه در مصرعه ثانی این بیت ع جهان آفریدی زمین و زمان ⁂
همان گردش انجم و آسمان ⁂ بخواند انزمان شاه جاماسب را ⁂ همان فال
گیران لهراسب را ⁂ و زاید نیز آید چنانچه درین بیت ع دری هم برآید
ز چندین صدف ⁂ رسد چون به آید یکی بر کف ⁂ مثال همیدون ع دو چاه جدل
نگهدار ید موی ⁂ همیدون سر کشند از رزم جوی ⁂ و گر از هر دو جانب
جاهلانند ⁂ اگر زنجیر باشد بگسلانند ⁂ و ما بمعنی حتی و غا خلفه و بمعنی همه در بمعنی

ترتیب ذهنی اجزای ما قبلش ضعیفست در انحال که روشن باشد با آن ترتیب
از اضعف الی الاقوی بود یا بالعکس و معتبر نیست ترتیب خارجی زیرا که
جایز نیست که فعل ملابس باشد بما بعد حتی قبل از ملابس شدن او با جزای
دیگر چنانچه بگوی مردند جمیع پدران او تا آدم یا در اثنای آن چنانچه
بگوی مردند جمیع مردمان تا انبیا یا در زمان واحد مثلا آمدند
قوم تا خالد در ان حال که خالد ضعیف ایشان باشد یا قوی ایشان
دارین قبیلست ذهاب ترتیب از اقوی الی اضعف درین بیت
انوری ع در مصاف قضا چون عداوت تا بشمشیر بند کلگون باد:
بتقدیر معطوف علیه ای کلگون باد جمیع شمشیر تا بشمشیر بند
نه ترجمه لاء عاطفه است چنانچه درین شعر سعدی ع قلم زن نکوگوی از
شمشیر زن: نه مطرب که مردی نیاید ز زن: واین نون مثل نی
از حروف نفی و مبنی نیست که در مفردات مذکور شد فائده کاهی در
حروف نفی و فعل منفی فصل نیز واقع شود چنانچه بگذر ف کشتن را
بکرد و نفور: نه عذر او ران را برانید بجور: و برای استفهام تقریری نیز آید

چنانچه درین بیت

چنانچه درین بیت ع نه ایشان نخست نگه‌داشتند بحسرت بمردند و
بگذاشتند دیگر و دگر افاده معنی عطف و تکرار کند لکن اکثر جائیست
که صدور یا وقوع فعل قبل و بعد لفظ دگر منسوب بذات واحد نشود
چنانچه بگوئی فلان دمی نشست دگر برخاست و رفت و گاه این عطف و تکرار
نظر بصدور فعل از ذات واحد یافته نشود چنانچه بگوئی من یار را دعا کردم ۱
دگر او دشنام داد و ازین قبیل است درین بیت فصیح گنجوی ع یکی داد
باغی به بی توشه‌ئی نداد آن زباغش دگر خوشه‌ئی هر چند که در ظاهر
متاخر از فعل دوم واقع شده لکن من حیث الرتبه مقدم است بران و متوسط
است بین الفعلین که داد و نداد باشد یعنی داد باغی را بمفلسی و آن
مفلس خوشه هم ازان باغ دگر بوی نداد تا بباغ چه رسد و گاه بمعنی
آنگاهی بعد ازین باید چنانچه درین مصرعه شد فی شد دگر چه خواهد شد
و بدین معنی مرادف باز و پس و هش باشد مختاری ع طبیبی کردم
و بیمارم تا چنین چیزها نگویم هش فصل بیستم در بیان کلمات تشبیه
از انجمله کلمه گویا ترجمه کان است چنانچه گوئی فلان گویا شیر است یعنی در
شجاعت مانند شیر است و چون و چو نیز برای تشبیه آید و برای شرط

نقط دو

فصل

چنانچه سابق مذکور شد و چنین و چنان و چگونه نیز برای تشبیه است
فصیح گنجوی راست بلبلک مدی یا چون درآید عقاب چگونه جهد برزمین
آفتاب از آن تیزتر خسرو پیل تن به تندی درآمد به آن اهرمن

فصل

فصل بست یکم در بیان کلمات تاکید از آن جمله البته برای تاکید فعل
وجودی آید مثالش مولف گوید را هرکس که بعشق تو سری داشته
باشد البته شباب جگری در سینه باشد و هر آینه بمعنی ناچار و بی
شک بود و هرگز در قضایا بسببه افاده معنی هیچ وقت و هیچ زمان
کند و گفته که لفظ هرگز و زنهار برای تاکید فعل عدمی آید که آن
اشارت بسوی نهی چنانچه لفظ البته برای تاکید فعل وجودی فصل

فصل

بست دوم در بیان حروف صله از جمله حروف صله کلمه از ترجمه من است و
این تبعیضیه بود چنانچه در مصرعه اول و برای صله در مصرعه آخر این بیت
شیخ شیراز راست یکی را تب آمد ز صاحب دلان کسی گفت شکر بخواه
از فلان ای از زهر صاحبدلان و تشبیه چنانچه قربت از طاعت است
و مزید نعمت از شکر و اجلیه چنانچه درین بیت انوری راست دردی که
فتح جای سازی از کوری دشمنان بود ای برای کوری دشمنان

براي خود را در بيت فتح جاي پيدا ميكني و فرق در ميان سببيه
و اجليه انست كه من سببيه بر علت فاعلي در مي ايد و اجليه بر علت
غائي و ازين قبيل است درين شعر عرفي شيرازي شعر از انكه
بعد بريدن تمام شانه شود ∴ گره گشاده نگردد ز طره هيچ شاد يعني
بعد بريدن اگر تمام شانه شود هيچ شاد براي انكه گره از طره او
وا شود زيرا كه وا نخواهد شد پس لفظ از براي استعانت بود
اي اگر بعد بريدن تمام شانه شود باستعانت اين شانه گشاده
نخواهد شد گره از طره او و همچنين در مصرع دوم اين بيت
مرزا صائب شعر كه ميشويد غبار كلفت از دل عندليبان را
دران گلشن كه گل از خون خود رخسار ميشويد ∴ و در مصرع اول
صله ميشويد و براي مجاوزت شيء از شيء ديگر بسبب ميشود بر زوال
شيء از شيء ثاني و بر وصول ان شيء طرف شيء ثالث چنانچه انداختم
من تير را از كمان بسوي شكار يا بر وصول تنها چنانچه گرفتم من
علم را از استادم يا بر زوال تنها چنانچه ادا كردم دين را از فلان
و از قسم دوم است درين بيت شيخ شيراز شعر خوش است اين لا

پسر عیشش از روزگار خدایا همه وقت او خوش بدار و ابتدائیه
بشرط وقوع الی یا لفظی که افاده معنی آن کند چنانچه درین
مطلع هر لحظه چه پرسی که ره عشق کدام است از خانه دل تا در
معشوق دو گام است و ابتدائیه انفصالیه در می آید بصیغه مفرد
برای مجرد بودن مدخول آن موضعی که منفصل و خارج شود
از دو چیز دیگر بر خلاف من تبعیضیه و ازین قبیل است در مصرع دوم
این بیت شیخ شیراز شنیدم که در مرزی از باختر
برادر دو بودند از یک پدر و در مصرع اول بیانیه است
مثال من ابتدائیه اتصالیه لقیت من زید اسدا و همچنین درین
بیت خواجه جمال الدین سلمان افتابی که چو در رزم زند دست
به تیغ از میان پیکر مریخ بر آرد چو حسام ای بپیکر مریخ که همان
حسام است و می تواند که تجریدیه بود و تجرید چیزیرا گویند که انتزاع
کرده میشود از امر ذی صفته امری دیگر مثل آن امر ذی صفته
و آن اقسام است بعضی به من تجریدیه و بعضی به بای تجریدیه و بعضی
به فی و بعضی بدون وسطه حرف و بعضی بطریق کنایه

و بعضی مخاطبه انسان نفس خود را مثال اول چنانکه گویم حاصلست
ما را از فلان دوستی صدیق و مراد این باشد که رسید فلان
در صداقت بمرتبه که صحیح شد بان مرتبه این که استخلاص کرده
میشود از فلان صدیق آخر را مثل آن فلان در صداقت و بدین
تقدیر معنی بیت این باشد که حسام او در خون ریزی باین
مرتبه رسیده که دیگر مریخ ازو منتزع میشود و این کمال مبالغه است
در خون ریزی حسام وازین قبیلست درین بیت شیخ شیراز
بیت ز دلهای شوریده پیرامنش ۞ گرفت آتش شمع در دامنش
یعنی از دلهای شوریده که پیرامون آن پری پیکر اجتماع داشتند
در شوری رسیده بودند که از ایشان شمع زنده منتزع بود
آتش آن در دامن آن پری پیکر در گرفت و تفضیلیه چنانکه درین
بیت مولوی بیت تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر ۞ بل ز صد لشکر ظفرانگیزتر
و تملیکیه چنانکه گویی این اسب ز فلانی است و اعراضیه چنانکه درین
مقطع بیت از آن باد و نعمت مشرب رند است ختم صاحب ۞

که بانگ آهوی وحشی نیست این صحرای دلکش را ۞ و بمعنی را که علم مفعولیت است
چنانچه درین مقطع ۞ چون گزم از لب آن شوخ هوسناک مفید ۞ همچو
همچون صدف از آنکه دندان دارم ۞ بابا کاشی ۞ تا خود کی میکشی از من
فراموش ۞ کجا جان میکند از تن فراموش ۞ خواجه شیرازی ۞ نگویم از من بیدل
بسهو کردی یاد ۞ که در حساب خرد نیست سهو در قلمت ۞ و بمعنی در فصیح گنجوی
۞ چهل روز نبود اگر رفتم زمام ۞ کادیم از جهان روزی گردد تمام شیخ الهند ۞
کزین بادشاهان گردن فراز ۞ که در لهو و عیش اند در کام و ناز ۞ در آیند با عاجزان
در بهشت ۞ بین از گور سر برندارم ز خشت ۞ ای دل گور و در جهان روی زرد و بمعنی بر
حضرت امیر خسرو ۞ ای بسر از ملک و جوانی مناز ۞ ناز بدو کن که خداوی بی نیاز ۞
مولانا ثنائی ۞ ای رقیب از اعتبار خود چه مینازی بکیش ۞ عمرها بر روزی که
من هم اعتباری داشتم ۞ و بمعنی اضافت چنانچه درین بیت ۞ حدیث آنجا که از
ایزد شناسی است ۞ سپاس ایزد ما را سپاس است ۞ ای آنجا که حدیث یزدان
شناسی است سپاس ایزد ما مثل ما سپاس است و بمعنی در این بیت ۞ تعالی الله
از حسن تا غایتی ۞ که بندار از رحمت آیتی ۞ از آیه و بمعنی با وجود از عبارت
نور الدین ظهوری که در زمانه یا کبر در تعریف نثر او گفته استعداد نشود در متاع گران

از زبس او کم گرفتی و اوان

از نرمیش او که نرخش فراوان است از بسیاری نقد جان بسیار
ارزان است ای با وجود بسیاری و بمعنی الی چنانچه درین بیت
بوستان در باب پنجم در حکایت مغی در نماز سعدی
هنوز از جنب آلوده بر دامنش بخاک • که کاملش برآورد یزدان
پاک • ای هنوز جنابت بود در روی آلوده بخاک که کاملش تا آخر رانده
چنانچه از تا کاف و از تا کیان و از سر فلان و از برای فلان و مانند آن
لفظ با این نیز بچند معنی مستعمل است بمعنی مع چنانچه با دوستان تلطف
با دشمنان مدارا • و بمعنی در خواجه جمال الدین سلمان شعر جان
بیمارم باستقبال آمد تا بلب • قوتی از تو مگر با جان بیمار آمدست •
خواجه شیراز شعر در بمگیر و نیاز و ناز ما با حسن دوست • خرم آن کز
نازنینان بخت برخوردار داشت • و بمعنی از صله محمد قلی سلیم شعر
حسن با مهر و وفا بیگانه است • هر که عاشق میشود دیوانه است • و بمعنی
از تفضیلیه باقر کاشی شعر بیجان تر است زلف تو با گفتها من • شیرین
تر است لعل تو با قند عسکری • در مصرعه اول برای صله و در مصرعه ثانی
تفضیل است و بمعنی الی جمال الدین سلمان شعر تا کی ای نور نظر کردن نظر

با دیگران همچو چشم از مردم خود روی پنهان داشتن * امیم الامحک
طالبی آخر بمطلوبی رسد * روح رفته باز می آید با جسد * قوی برای مستوعب
یکی با چشم دل بنگر درین زندان جا بوستان * که اینجا صد هزاران
کس ندیمان ندم بینی * عرفی شیرازی * با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه
مری شو ز ظلمت این صورت حواس * و برای معاوضه خواجه آصفی
فرهاد کوه غم را با جان میفروشد * مسکین گران خرید است ارزان
نمیفروشد * و برای مقابله فصیح کنجوی * فلک و ار بار بارکه میزد کمر *
بر آب افکند چون زمین سبز * مرزا صایب اگر چه الاله طور است
روی روشن او * چراغ صبح بود یا بیاض گردن او * و سبب فصیح کنجوی
چو من بارکابی که بر دوشم * عنان جهان بر تو بگذاشتم * تو نیز ار چه در آدمی
بان توشم * رها کن مرا اندران خوشه * یعنی من سبب یک پیاله شراب
در زیاده ام و عنان جهان را بر تو بگذاشته باشم لیکن تر اهی باید که در
عوض آن مرا حم احوال من شوی و مرا بطور خود دران گوشه قناعت
بگذاری و لفظ باز بمعنی در ظرفیه آید چون باز خانه بستد یعنی در خانه
و باز نیام بمعنی در نیام حکیم نوری * ان جام این جامی که جام نظر بش

دراز خشم بازام

هرگز از خصم بالزام نفر باز نمانم و صاحب جهانگیری همین بیت را
بمعنی الی سند آورده و زائده نیز آید چنانچه درین شعر یکی را که
حسن عمل بیشتر بدرگاه حق منزلش بیشتر یکی باز پس خائن و
و شرمسار نیاید همی جز ناکرده کار و در باز و گفتم بمعنی با او جزو
کلمه نیست بلکه عوض الف است و در نیز و گفتم میتواند که عوض واو بود
چه در محاوره اهل خراسان است که میگویند بر و گفتم بمعنی باو و گفتم
و بمعنی من بعد و دیگر چون باز مگو یعنی دیگر مگو و مرتکب چنین امر نخواهی
شد من بعد و بمعنی نیز که ترجمه ایضا است شیخ نظامی چو سالار زنگ
زسالار روم باز خوردی گشت قیروز رسته بنوک عتره خار در گاه رفت
بخش او زمین بوسه گاه با شاه گفت که گرچه گفتار خود بجای بیارد که
نیروش باد از خدای مرا بر چنین زینهاری نخست خطی باید آن از دست
خسرو دست که چون من نشستم دخل تکیه پیش نشینم برنه انگیز
از جای خویش هنوز باز و کنم خطرناک رهبر سر خویش دارم نگاه
دهم خط بخون باز من شاه را که جز بر وفا نسپرم راه را و بر ترجمه
علی است چنانچه بر بام رفت یعنی بالا بام کمال اسمعیل هر که

منظور تو شد همچو ستاره ز رفعت جایگاهش بر ازین طارم منظر شد:
و بر کرد بمعنی روشن کرد چنانچه ازین معنی است و برشد یعنی بلند شد: (و لفظ بر ...)
و برای اتصال و الصاق چون دوش بدوش و کمر بر کمر و زمین
بر زمین فصیح گنجوی: زمین بر زمین تا باقصای روم بجوشید دریا
بلرزید بوم: غلامان گل چهره و دلربا کمر بر کمر کرد تختش بپای:
عرفی شیرازی: دوش بر دوش نبی در شرف ذات علی که علیم
است علم بالش چو خداوند علیم: و بمعنی با صله چنانچه در مصرع اول این
بیت شیخ شیراز: محیط است علم ملک بر بسیط قیاس تو بر وی نگردد
محیط: و بمعنی در شیخ العارفین: ساقی سنگدل مرا چند بپیمانه میدهی
باده ناب در کفت شور شراب بر سرم: و بمعنی الی فصیح گنجوی: سکندر
بتاریکی آرد شتاب ره روشنی خضر یابد بر آب: ای راه روشن را
که بسوی چشمه حیات است خضر دریابد و بسبب چنانچه گویند فلان
دشمنی گرفت تارک ملاقات گردید بر دشنام ای بسبب دشنام دادن
و مدخل بر چیزی از برای تجوز همسرای طوسی: گرفتند نغز بن بهرام بر
بر آن جام و آرند جام بر چه مراد بر آن جام است کلمه با برای

برای بیان مثل کاف لکن دور از مقام تردد و انتظار و استفهام
و استغراب نباشد چنانچه بگویی ببینیم تا چه بکنی آیا ای ببینیم که چه بکنی
آید و بگو تا چه خواهی گفت و ببین تا باران چگونه می بارد و ازین
قبیل است درین مقطع ع زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا در
میان خواسته کردگار چیست بیت من عاشق دیوانه در ملک عشق فسانه
همچو اسیری در جهان عمریست تا نشنیده‌ام نظام دست غیب ع
شب بیاد او چو جام چند در محفل زدم سینه کندم انقدر تا ناخنی
بر دل نزدم و بجای فای فصیحه چنانچه شیخ ابو الفضل در خطبه اکبرنامه
نوشته که هرگاه زمینیان را با آسمانیان رابطه مناسبت مفقود
و خاکیان را با افلاکیان سلسله سخن مسدود تا مکانیان را با لامکانیان
چه نسبت خواهد بود تا حصه من خاکنشین با نسبت آفتاب عالمتاب
قدس چه باشد و ازین قبیل است درین بیت خواجه شیراز ع پشمینه
پوش تندخو از عشق نشنیده است بو از مستیش رمزی بگو تا ترک
هشیاری کند یعنی اگر رمزی از مستی خواهی گفت او را
پس او ترک هشیاری خواهد کرد و گاهی برای تاکید فعل عدمی که نهی باشد

بمعنی هرگز می آید شیخ شیراز ره صاحب غرض تا سخن نشنوی
که گر کار بندی پشیمان شوی ؛ و کار بستن بمعنی عمل کردن است
و برای ابتدای زمان هم از صاحب ره سرو از قمری بسر صد منت
خاکستر فشاند ؛ تا به سنبل راه دادی شانه شمشاد را ؛ و بمعنی الی
که برای انتهای غایت زمان و مکان آید چنانچه بگویی روزه دارم
تا شام و میروم تا بازار یعنی انتهای صوم من تا شام و انتهای سیر من تا بازار
خواجه شیراز ره فرق است ز آب خضر که ظلمات جای اوست
تا آب ما که منبعش الله اکبر است ؛ و باید دانست که هرگاه معنیا و غایت
هردو منفی واقع میشوند نقیض غایت ابتدا می شود نقیض مغیا را
ازین قبیل است درین بیت فصیح گنجوی ره نشد بر تنی تا نه برداختنش
زد بر سری تا ننینداختنش ؛ نقیض تا نه برداختن اعنی پرداختن
ابتدای نقیض نشد اعنی شد و نقیض تا ننداختن اعنی بینداختن
ابتدای نزد اعنی بزد است و نشد بمعنی نرفت و نزد بمعنی نرسید چراکه
زدن بجبری بمعنی خویشتن را رسانیدن است به انجبیر مستعمل میشود
چنانچه گویی بقلب دشمن زدم یا بر دریا زدم غرض ازین رسیدن است

و از فرق نقیض و نقیض

و رفتن تفتیش و تفحص حال مقتول است و حاصل معنی بیت آنکه اول تنش را
نبرد خست بعد ازان بروی ریخت و همچنین اول سرش ببندد است
بعد ازان خویشتن را بوی رسانید تا تفتیش و تفحص حال کند که
کارش تمام شده است یا نه و بمعنی زنهار چنانچه در رشیدی و جهانگیری
سعدی کرم از ار بگشتن بر دان یار عزیز ؛ تا نگویم که دران
دم غم جانم باشد ؛ هم او فرماید ای که شخصی منت حقیر
نمود ؛ تا درشتی هنر نپنداری ؛ یعنی زنهار نگویم و زنهار قوت هنر
ندریافتی و بمعنی مادام وان عبارتست از ثبوت امری بمدت
ثبوت امری دیگر چنانچه درین مثل تا نباشد چیزکی مردم نگویند
چیزها ؛ و همچنین درین بیت انوری ؛ تا بقا در جهان بود ممکن
ذات پاکت همیشه باقی باد ؛ ای مادامیکه در جهان بقا ممکن
است ذات پاک تو باقی باد و درین صورت لفظ همیشه زایده
باشد و بعضی این تا را شرطیه و برخی دوامیه نوشته اند و بمعنی
بیت چنین گفته که همیشه بقا در جهان ممکن است همیشه ذات پاک تو

باقی باد و هر دو تقدیر خطاست زیرا که بر تقدیر اول اعنی شرطیه گفتن
ترتب اجزا بر شرط نمیشود و بر تقدیر ثانی اعنی دوامیه بین المعطوف علیه
ربط نمی ماند کلمه در ترجمه فی بمعنی بنش فصیح کنجوی مثنوی عاصی اندر خداوند
خویش خداوند ملکم به پیوند خویش ز بس زنکی کشته بر خاک راه
زمین کشته در آسمان روسیاه و بمعنی الی اثیر الدین اخسیکتی کوید
تا نمازی نشود دیده این بنده با شک عشق دستور نبخشد که کنم در تو
نگاه شیخ شیرازی غیر از تو ملاذ و ملجائم نیست هم در تو گریزم
اگر گریزم و بمعنی بای الصاقیه این را دران مواقع استعمال کنند که معنی کثرت
و انبوهی دران ملحوظ باشد چنانچه صحرا در صحرا و دشت در دشت
و ازین قبیل است درین ابیات فصیح کنجوی سنان در سنان رسته
چون نوک خار سپر بر سپر بسته چون لاله زار زبان در زبان
گنج پرداختم وزان جمله سر جمله ساختم و بمعنی بر خواجو ره گرد کمان
غمزه عمار شفای کو حوصله کز عهده این ناز در آید و بمعنی را که علم مفعولیت
است فصیح کنجوی ز تو آیتی در من آموختن زمن دیو را دیده بر دوختن
عرفی شیرازی برهان دهر سوز عتاب تو میگذشت تسلیم در ثبوت
خلا کرد روزگار ای نبوت خلا را تسلیم کرده مسلم داشت روزگار

و بمعنی از حکیم

و بمعنی بای صله حضرت امیر خسرو دهلوی ره دل بتو دادست زن نی
مرا در تو رسم گر برسانی مرا شیخ شیراز ره گر گدا پیش رو
لشکر اسلام بود کافر از بیم توقع برود تا در چین ایمن
تا بچین چنانچه بعضی شراح تصریح کرده اند از عالم مفعولیت است
و چون در وسط مضاف و مضاف الیه واقع شود بعد از مضاف الیه
شیخ شیراز ره کسان را نشد ناوک اندر حریر که گفتی بدوزند
سندان به تیر فصیح گنجوی ره نخستین صف میمنه راست کرد
ز تیغ اژدها را دهن باز کرد ای دهن اژدها و ناوک کمان
و بمعنی لام جاره چون منت مر خدای را و بمعنی در میر معزی ره
سهم است ز بیگان تو در بتکده هند بیم است ز ترکان تو بتخانه
چین را و بمعنی بر فصیح گنجوی ره شد از هول آن بازی سهمناک
بترسید کافتد سپهر را هلاک ملا طغرا ره ز دست هیبتش
فیل فلک سا به پیشی خط کشد دایم زمین را و بمعنی از سبب شیخ
شیراز ره قضا را من و پیری از فاریاب رسیدیم در خاک مغرب باب

والحاجه واین از لوازم معنی از سببیه است وقتی که بعد از لفظ خدا یا مانند آن واقع شود خواجه شیراز سه خدا را سوی مستان نگاهی بپا بی کر نباشد کاهکاهی و بمعنی از ابتدائیه فصیح گنجوی سه دهن نا گشوده لب ابکیه که آید لب غنچه را بوی شیر مرزا جلال سه دنیت دشت از کردسا هم بازمی ماند سراب گرچه دور افتاده ام کاهل روان عشق را ای از لب غنچه دار از کاهل روان عشق و بمعنی بار صله شیخ شیراز سه کسی گفت پروانه را کای حقیر برو دوستی درخور خویش گیر و ملا سروری در شرح گلستان آورده که قد یستعمل للقسم وقد تکون زایده وکلمه فاید بور ن شاید بمعنی الی حکیم قطران سه خداوند اشیر و میرزاده زعبد و عصر ادم فاید اکنون اما می تواند که تحریف بود و صحیح تا با کنون بفوقانی و سیوم موحده بالف کشیده وکلمه فرا بمعنی در شیخ شیراز بجلستانش فراجه مشو چو حاتم اصم باش و غیبت شنو و بمعنی باز صله چنانچه درین بیت سه به بیچارکی تن فرا خاک داد وگر گرد عالم برانده چو باد و زاین مثالش در حروف گذشت فصل در بیان مواقع استعمال

فصل

بعض ظهار بنداوله

بعضی کلمات متداوله برعایت حروف تهجی کلمه اللّه اللّه را فارسیان
در مقام تعجب و اظهار غرایب گویند شیخ شیراز مصرعه اللّه اللّه
چه جای این سخن است؛ کلمه احیانا بمعنی فی حین من الاحیان ای بوقتی از
اوقات لفظ امّا برای تفصیل و استدراک ما قبل آید و گاهی در جواب
و جزا لفظ اگر چه واقع شود مثل لیکن لفظ آن گاهی برای تاکید آید
از برای تفخیم موکد چنانچه درین بیت ب چو آن سر آزار کبر و پندار
مست؛ چو پیران بکنج عبادت نشست؛ ملا غنیمت ب عزیزان تاب
و طاقت داده بر باد؛ لب زخم دلش سر گرم فریاد؛ لفظ انه این
کلمه در آخر الفاظ واقع شود فائده بمعنی مماثلت و لیاقت و تعین
مدت دهد مثل مردانه و شاهانه و بزرگانه و فاضلانه و شبانه
و روزانه بخلاف لفظ شکرانه و مانند آن لفظ اکنون ترجمه الآن
و کنون و نون مخفف آن شاعر ب بعالم اندر نون مالک
الملک توئی؛ جمال شان همه از رای تست وجود و جلال؛ الا
بفتحتین حرف تنبیه بمعنی آگاه باش و بالکسر و تشدید لام حرف استثنا
و بالفتح و تشدید لام حرف تحضیض خواجه شیراز ب الا یا ایها الساقی

ادرکاسا وناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها الا حرف

حرف تنبیه است و ایها فصلست درمیان حرف ندا و منادای

معرف بلام و ناول امرست از مناولت که معطوف گشته بر ادر

و غرض ازین طلب غایت متمنی است یعنی میخواهد که یار هم در شراب

خوردن شریک باشد و مصرعه دربیان خبریست که باعث شد برین

التماس اری شتر مست شد بار گران را ایا مانند شاید کلمه تمنی است

یعنی در مقام استدعای چیزی که ممکن الوصول باشد استعمال نمایند و در محل

تردد و شک و ترجی که ضد تمنی است مستعمل شود خواجه شیراز

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند و بفتح

همزه مقصوره کلمه ایست عربیه که برای ندا آید شیخ شیراز ایا

مبتلا گشت در دام حرص شد مست لا یعقل از جام حرص و لفظ

ازانجا بر دو کلام آید و کلام اول سبب دلیل کلام ثانی گرداند چه وجودی

و چه عدمی ازانجا که این لفظ بدرجه کمال کثیر الاستعمال است ایراد و عدم

ایراد مثال این مساویست و معهذا عدم بیانه بیان فتامل و تدبر البته

برای تاکید فعل وجودیست مثالش من مطلعه هر که بعشق تو سری در نشد

بان البته

باشد البته نیست یک جگری داشته باشد کلمه اندیک بروزن نزدیک
قوسی گوید اندی بمعنی خاصه وکاف صله و در طبرستان بمعنی اینقدر
مستعمل است وبعضی بمعنی باید گفته اند از اشعار اساتذه نیز همین مستفاد
میشود عماره گر خوار شدم پیش بت خویش روا بود اندیک
بر مهتر خود خوار نباشم و در فرهنگ بمعنی چراکه کلمه تعلیل است نیز آورده
اثیر الدین اخسیکتی باآنکه من از عشق تو رسوای جهانم هم راضیم
اندی که رسوای جهانی واین ظاهرا تحریف از اینکه است و در برهان
بمعنی خاصه که صاد خطی است و بمعنی نیز که ترجمه ایضا است و بمعنی آن
لحظه و تعجب انتهی و تواند که اندی بمعنی گمان بری و گویی باشد
که ماخوذ باشد از اندیدن بمعنی گمان بردن و بمعنی بود و باشد که ترجمه
لیت و لعل است مجاز بود چنانکه از بیت عماره و همچنین درین بیت
گر روی باغ زرد شد از قصد دی چه باک اندی که سرخ باشد
روی خدایگان انداز با اول مفتوح دو معنی دارد اول قیاس
باشد دوم قصد کردن و حمله نمودن بود اندازه سه معنی دارد اول
بمعنی نخست که انداز است مرقوم گشت و اندازه گرفتن بمعنی قیاس

گرفتن است دوم قدرت وقوت بود شیخ نظامی گفته بزور بنده را
یاوه زان شد کلید که اندازه خویشتن در نبود دید سیوم بمعانه
هرچیز برابر مانند آید ورن مرادف اکنون اینست کلمه ایست که در مقام
تعجب وتحسین استعمال کنند فصیح گنجوی جهاندار گفت اینت بتیاره
برو گر توانی بکن چاره بل بالضم افاده معنی بسیار و فراوان کند
چون بلغاک غوغا و آشوب بسیار و بلکامه بسیار کام و بلبوس
بسیار بوس و اینکه در رسم الخط بواو می نویسند و از ان گمان
برده میشود که مخفف ابو الهوس است غالبا صحیح نباشد زیرا که در کلام
عرب بل بمعنی مستعمل نشده من ادعی فعلیه السند ابن یمین
مرا چون چشم تو بلکش از انست که چشمت در جهان افکند بلغاک
کلمه باز گاهی بجای پس که ترجمه فا فصیحه است نیز آید چنانچه درین بیت
کسی ره سوی گنج قارون نبرد وگر نیز برد باز بیرون نبرد
واین سوای آن دو معنی است که انرا صاحب فرهنگ جهانگیری بیان
نموده و گفته که از اتفاقات انکه بحساب ابجد عدد این لفظ نیز ده است
بار بیای مجهول بمعنی یکبار و یک وقت در محاوره قدما استعمال یافت

بتیاره با اول مفتوح بمعنی [illegible] والا و دول آفت و بلا
[illegible] زشت و مهیب [illegible] مکنون و مخزون چهارم [illegible] و خفت
پنجم سخن و نوشته ششم مکر و حیله و هفتم شور و غوغا و آشوب

لفظ کلیم ارغنده

شیخ شیراز فقره باری در مجلس او کتاب شاهنامه میخواندند و فی الحال
بمعنی فی الجمله مستعمل میشود و برای تکیه کلام نیز آید چنانچه درین مثنوی آید
شاید ه غلامی که کشش سرو دست و پای که باری بگفتم درینجا میا
بس بیای موحده بمعنی بسیار است چنانچه درین بیت ز بس
بمکتب غم عشق لاغری کردم ـ تنم چو کاغذ مسطر کشیده میماند
و نیز برای انقطاع اقوال و افعال آید شیخ شیراز ه گر آزاده
بر زمین خسب و بس ـ مکن بهر قالین زمین بوس کس ه چو یکبار گفتی
مگو باز بس ـ که حلوا چو یکبار خوردند و بس و برای افسوس و تعجب
نیز آید مصرع از کف مر تعشم جام می افتاد که بس ـ کلمه بر بمعنی
بسیار بسیار می آید حکیم زلالی ه بجوان بیدلان سر در نیارد
دل از زن بر دو دست دارد ـ کلمه بس برای چهار معنی است اول برای
اینکه مابعد وی جزای ماقبل وی شود که شرط است چنانچه گفته شود که
اگر آفتاب طلوع نماید بس وجود روز ظهور گیرد ـ دوم برای علت
یعنی برای اینکه مابعد وی علت ماقبل وی واقع شود چنانچه گویی

درکوی درصورتیکه استغاثت شما بدار الخلافه معروض شد پس طواف

قبور پر نور اولیا بموجب حدیث نبویه علیه الصلواة والتحیه در باب

استغاثت امور ضرورست سیوم جهت تفسیر یعنی برای اینکه ما بعد

وی بیان ما قبل واقع شود چنانکه گفته آید برادران شما آمدند پس

زید که قابل طالب علمی بود برای کسب علم بطالب علمی حواله نموده شد

و عمر که طالب نوکری بود صورت سرانجام آن بست ولازمه او

نموده نوکر نگاهداشته شد چهارم برای تعقیب چنانکه گویند زید پس

عمرو و عمر پس خالد می آید چه برای افادهٔ معنی تسویه تعداد اشیا آید

چه ذی الروح و چه غیر ذی الروح مگر ذی عقل که برای ذی عقل کلمه

که امده است و برای نفی ما بعد و تعلیل ما بعد خود یعنی کلام ما بعد او علت

ما قبل وی شود و ایراد امثله این هر دو قسم چه احتیاج است

چه در عبارت کثیر الوقوع است و برای تحقیر و تعظیم ما بعد نیز می آید

چنانچه این بیت خواجه شیراز مثال تحقیر را شامل است مرا

در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم جرس فریاد میدارد که

بربندید محملها

که بر بندید محملها و برای بیان و استفهام نیز آید یعنی برای طلب فهم
نمودن متکلم از مخاطب تعین خبر نامعلوم که ازو سوال میکند
چنانچه بگویی بشخصی که در مشت چه داری چنین و چنان برای تنبیه
است و بتقدیر دخول لفظ هم برای اثبات شی چندی کنایت
از افراد غیر معینه چنانچه عبارت از افراد معینه است که میان
متکلم و مخاطب باشد چون و چو برای شرط آید چنانچه در حروف
شرط گذشت و برای تشبیه نیز آید کلمه خر افاده معنی بزرگ در
افراد نوع خود کند چون خربط بط بزرگ یعنی قاز و خرتوت توت
بزرگ و خرچنگ سرطان که چنگال بزرگ دارد و خرکوف بوم
بزرگ چه کوف بمعنی جغد باشد و خرموش موش بزرگ که گربه
برو غالب نیاید و خرنای نای بزرگ کرنای مبدل آن و خرپشته
پشته بزرگ و خرمنج ملخ بزرگ که انرا شیر ملخ گویند
چه منج بمعنی ملخ است و خربزه میوه کلان و شیرین و آبدار چه بزه میوه
شیرین و ابدار را گویند چنانچه در سروری و اطلاق ان بر میوه معروف

مجازاً مشهور است خربز بکسر اول وسیوم معرب ان کما فی
القاموس اما از روضة الاحباب معلوم میشود که خربز در عربی
هندوانه است وخرسنک سنک بزرگ جهانکیری کوید که خر
چیزی را کویند که در بدی و زشتی بنهایت رسیده باشد
چون خرسناب وخرتوت وخره بواز یعنی شپره بزرک
که بمقدار غلیواز باشد وخود در اسرنکون از درختها بیاویزد چه
بیوار بکسر بای موحده و یای تحتانی بمعنی شپره است وامثال
آن انتهی وآن شاید که علی الاطلاق کفتن صحیح نباشد وکلمه دیو
افاده معنی بزرگ در افراد خود کند چون دیو باغنکبوت کلان
که پاها دراز دارد ودیو کندم نوعی از کندم که دو دانه در یک
غلاف بود ودیوباد کرد بادی که از ساير بادها بشدت تر است
وبعضی کویند که این باد دلیل انست که در انوقت دیوها باهم جنک
میکنند وبرین تقدیر از ما نحن فیه نباشد ودیو کلوخ کلوخ کلان
که در زمین شیار کرده فکنده باشند زهی وچه ای این هر دو لفظ

افاده معنی تعظیم

افاده معنی تعظیم مابعد خود و بمعنی تعجب نیز آید چنانکه ؎ زهی صفای
عمارت که در تماشایش ؛ بدیده باز نگردد نگاه از دیوار ؛ سبحان الله
مرادف زهی و حبذا است مثال تعجب از میرزا بیدل ؎ آینه بدست
دلگشای تو رسد ای جان نگاه ؛ هم شانه بزلف مشکبار
تو رسد مارا چه گناه ؛ ما خاک شویم و سرمه منظور شود ؛ داغیم ازین
دل خون شود و حنا به پای تو رسد سبحان الله ؛ شاید مانند
آیا کلمه ترجی است در محل استدعا ممکن استعمال یابد شاد افاده
معنی کثرت و وفور کند چون شاداب چیزی که آب بسیار مثل سیراب
و بمجاز بمعنی تازه شاه و سار هر کدام معنی بزرگ در افراد نوع
خود کند چون شاه راه راه تمام و جاده بزرگ که راههای دیگر از و
گشاده نباشد و سار مار مار بزرگ قطع نظر بر دو کلام آید و راجح
گرداند کلام ثانی را بر کلام اول چنانچه شخص از روی نصیحت گفته
شود که قطع نظر از تحصیل علم که شرف دنیا و آخرت است
از صحبت نا اهلان احتراز باید کرد و گاهی بدون لحوق کلامین

در استعمال میان یک کلام آید کردار این کلمه نیز برای تشبیه آید
فصیح گنجوی ~ سیاهی بکردار نخل بلند ؛ هراسان ازو دیو نخل
بند ؛ کلمه کجا در مقام استفهام و نفی آید چنانچه شخصی از شخص صد روپیه
طلب کرد و آن شخص جواب داد که پیش من کجاست یعنی ندارم
پس درین صورت از انکار او نفی مبلغ معلوم نمودن خواهد شد
و بمعنی هر کجا نیز آید فصیح گنجوی ~ کجا کام زد خاک بدرام او ؛ زمین یافت
سر سبزی از کام او ؛ کاشکی کلمه تمنی است در مقام آرزوی چیزی
که از مستحیلات باشد مستعمل شود چنانچه بگوی کاشکی جوانی باز آید کلمه
گاو افاده بمعنی بزرگ در افراد خود نماید چون گاوزور یعنی بزرور و
توانا و گاوتکیه تکیه کلان کلمه گاه افاده بمعنی زمان و مکان کند مثال
زمان چون صبحگاه و چاشتگاه و بامعنی گاهگاهان خرید علیه ان
مثال مکان چون رزمگاه و بزمگاه و آرامگاه و خوابگاه کلمه لیکن
برای استدراک یعنی دفع وهمی که از کلام سابق ناشی شده باشد چنانچه
بگوی آمد قومی درین صورت وهم شد مخاطب را که زید بسبب رفاقت با قوم

خود آمده باشد

خود آماده باشد پس متکلم دفع کرد وهم مخاطب باینکه لیکن
زید نیامد مباد و مبادا این هر دو لفظ از برای نفی مابعد یا نفی
ماقبل آید متعدا و باوجود از برای ترقی ماقبل آیند هر دو لفظ
متحد الحال اند و سوای این استعمال ثانی بچند قسم آید اول انکه
لفظ باوجود میان دو کلام متغایر در آید اگر کلام ماقبل منفی بود
کلام مابعدش مثبت باشد و گاهی هر دو کلام متعلقه خود را بوجود خود
مصدر گرداند یعنی پیش بالا بیاید و هر دو کلام مثبت مثال اول
چنانکه گفته شود که من بدولتخانه می آمدم و باوجود این اتفاق
نمی افتاد مثال ثانی چنانچه بگوئی که من گاهی شرف اندوز مجرای
خانصاحب نمیگشتم و خانصاحب باوجود این باعطای اقسام
فوائد مرا سرافراز میفرمودند و مثال ثالث انکه شخصی الکن
بگوید که باوجود که شما اینجو اندید و سبق شمارا یاد میشد
مگر که ترجمه الا است برای استثنا می آید و استثنا براوردن

چیز نیست از حکمی که داخل شده است دران حکم غیر ان چیز چنانچه
اما قوم مگر زید یعنی زید نیامد و نیامد قوم مگر زید یعنی زید آمد
و چیز برا که بر آرند مستثنی گویند و از چیز یکه بر آرند مستثنی منه
نامند و می آید در میان دو کلام متغایر و در صورتیکه
کلام ماقبل مثبت باشد کلام مابعد خود را منفی گرداند و اگر
کلام ماقبل او منفی باشد کلام مابعد خود مثبت گرداند مثال
اول چنانچه من بیگاهی بخدمت شما نمی ایم مگر روزی که چیزی
مطلب رود یعنی ان روز می آیم و در بعضی صورت محض
برای تحقیق مابعد آید اثباتاً یا نفیاً مثال اول مگر دشمن است
این که آید بجنگ :: ز دورش بدوزم به تیر خدنگ :: دوم
آن روز که تعلیم تو میکرد معلم :: در لوح تو ننوشته مگر حرف
جفا را :: لفظ نیز که ترجمه ایضا است در جائیکه دو حکم مختلف بیک
شخص یا یک حکم بدو شخص یا دو حکم متحد بیک شخص نسبت کنند

استعمال می یابد

استعمال می یابد مثال اول چنانچه گفته شود که زید گلستان میخواند
و نیز می نویسد مثال ثانی چنانچه زید بوستان میخواند و عمرو
نیز مثال ثالث چنانچه زید بوستان میخواند و گلستان نیز و لفظ
نیز و هم مرادف اند یعنی جائیکه لفظ نیز مستعمل شود کلمه هم نیز
استعمال کنند دیگر چون خواهند که مشارکت دو کس باهم بیان
نمایند لفظ هم بدان امر داخل کنند چنانچه همراه شریک در راه
رفتن و همدرس شریک در خواندن و امثال آن و یک
کلمه تعریف و توصیف است مانند زهی و خهی و حبذا و هان عرفی
شیرازی در مدح خانخانان گوید زهی بلندی قامت
که تاج تارک نظمم چو و یک و زهی و حبذا و هان آمد وه
وخه و به این کلمات در محل تعریف و آفرین و تحسین با حیرت
امیخته بر زبان رانند و هر یک را ازین الفاظ بتکرار نیز در حالت
انتعاش و استعجاب استعمال نمایند ترک من دی سخن
بره میگفت هر که دیدش ز دور وه میگفت و بجای خه خه

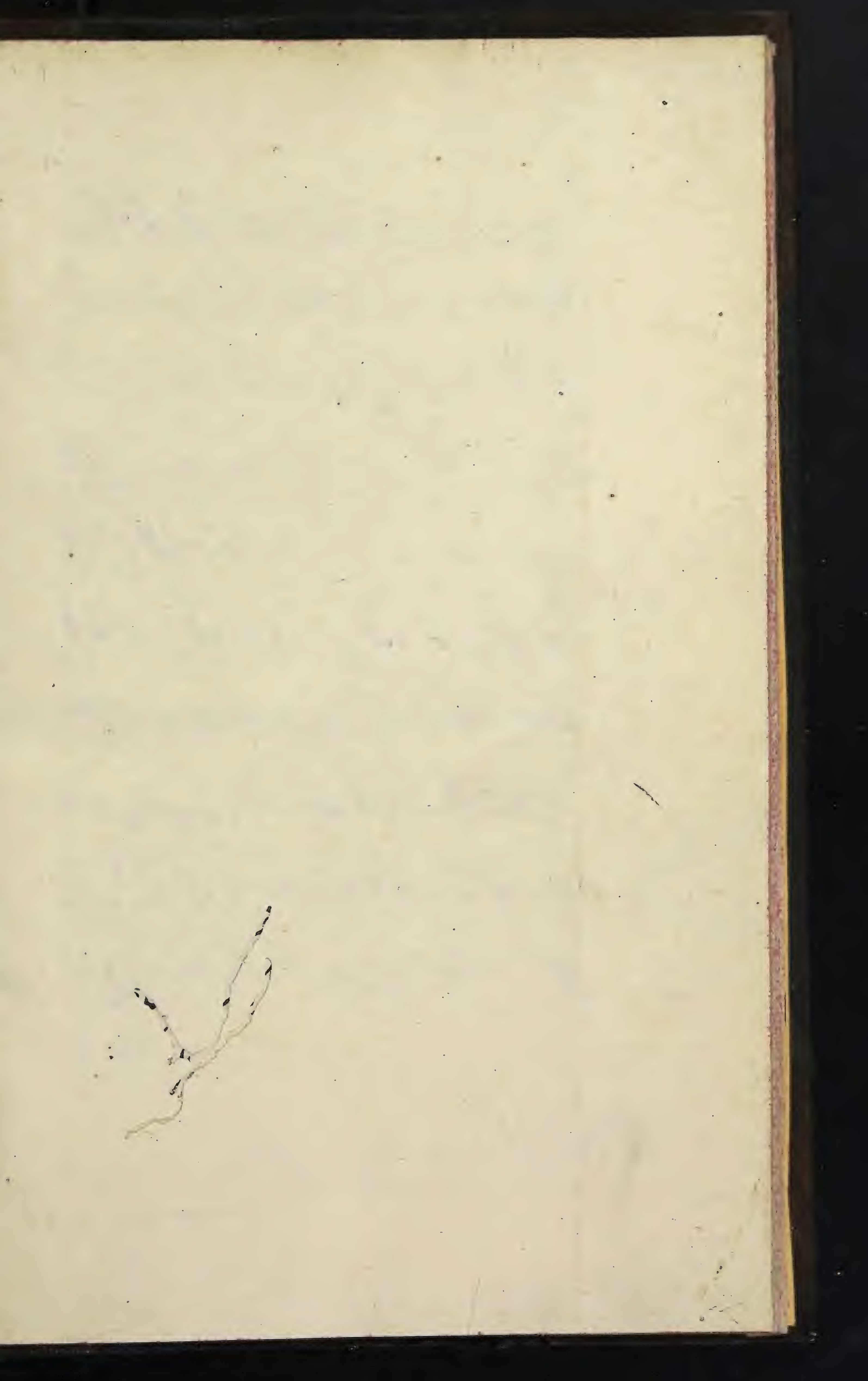
نخ نخ نیز گویند ب نخ نخ ای یار وخر خه ای دلدار هم وفادار
وهم جفا بردار ب روحانیان چو بینند افکار فکرت من
به به زنند در روی و نام خدا برند لفظ همچو و مثل گاهی مستعمل شود
بر سبیل کنایه چنانچه گویی که مثل تو یا همچو تو سایل خالی نمیگذارد
وازین قبیل است که شاعری گفته ب بیا که رونق این کار خانه
کم نشود بزهد همچو توی یا بفسق همچو منی واین کنایه است از ثبوت
زهد مخاطب واثبات فسق بخود هرکه این کلمه بمعنی هر واحد وهر شخص
می اید بر ذوی العقول و بمعنی همه کس نیز آید بر سبیل ندرت تا نیر گوید
ب بر کمال هرکه شاید بی نیاز بنیای او رونق گلشن زبان زبان عیان
معلوم شد هر آینه و هر آیینه چنانکه گیری گفته باول مفتوح و ثانی زده
بمعنی ناچار و بی شک بود هرگز در قضایای سببیه افاده معنی
هیچ وقت و هیچ زمان کند چنانکه ب هرگز نکند یار تعلق دل
روشن بر چشمه خورشید نه بست کسی پل دیگر زقلب
هرگز نیز مستعمل است ناصر خسرو گوید ب مردمی ورز و دیگر زار

ازاده چو

ازاده مجو: مردم ان را دان کزو ازاده در ازار نیست و لفظ
هرکز و زنهار برای تاکید فعل عدمی نیز اید وان اشارت است
بسوی نهی چنانچه لفظ البته برای تاکید فعل وجودي هنوز بمعنی
تا این زمان و نیز مبدل ان و مرادف هرکز و نوز مخفف آن
هی بالفتح کلمه ایست که بجهة اکاهیدن از روي تهدید و تخویف
کویند انوري کوید مصرعه اسمان کفت که خود را چکنی رسوایی
و بمعنی هست چنانکه در هندی نیز کویند چنانچه مولوي فرماید
کفت یارب کر ترا خاصان هیند: که مبارک دعوت و فرخ
پیند: یا برای تردید است و تردید عبارت از اثبات احد
الامرین است و در کلام عرب برای ندا است چنانچه یا زید بمعنی
اي زید

قد وقع الفراغ من تحریر هذا الاوراق ... في ... الدین ... [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



الشدايد في الدنيا تنقشع السعد نوكان مثل ورم والوا [illegible]

يوم وبيشته نوكان واحد

